

نمره ۱۲۰ ۱۵۰ ت

کتاب خوراکهای ایرانی
بسبک گلستان سعدی
تألیف نادر میرزا بدیع الزمان
قاجار نسخه بسیار پاکیزه

هو الله تعالی

این نامهٔ پارسی درست که ... براک ... این
گفته ... در میرزا پور بدیع الزمان قاجار است

بسم الله الرحمن الرحیم

ستودن مرا از آن بود که نتوانیم گفت آن کیست و کجاست و چه باشد
او را خانه نیست که بدانجا در آییم و نتوانیم شناخت که چه بود با برایش
خوانیم خداوند آفریده آفریننده را نتوان ... دادار بود و خود خداوند
است ... که ندانیم او کیست زانکه ایمان از بینش نیست یک ... نوم

الها فردا احدا صمدا قویا

پس درود بر ... گرمی درگاه و ... آور با ... جانشین و فرزندان او را است
که شاهنشه بران درگاه و راه نماینده بر آن بارگاه جایگاه ... ای
خداوند و ... رازهای نهفته و برانها راه نمایی ... شاهنشاه کشور
آفرینش و کار ... دانش و بینش ... کهن ... از ایران

٢

پیام آور رانندهٔ گرامیان از آنکه بزرگ نژاده ... به پریان پریان داد که
فرزانه فرزند عبد مناف و پریان پری قاف تا قاف ابن عم ...
زوج البتول علة الایجاد و الابداع مقدمة الوجود و الاختراع قامع اعداء
الدین و الکفار محیی شریعة النبی العربی المختار دست ... بازوی دلاور
و شاخ برومند بوستان ... علی امیر المؤمنین پس از ستایش و درود ... گرامی
بندهٔ خاک ... با ... دادار ... بدیع الزمان قاجار ...
... که با ... برومند ... آوردن
دیگر ... پنهان ... فرزندان ... نگاه
کردن ... آن ... آمده ...
که ... جانشین ... ایشان ...
از ... کودکان ... فرستادم که ...
آینه ... و نامها ... در ... بسته
... که ... پس ...
و ... از نامه ... گردم که
... کار ... کار ... برایم
و ... نوشته بودم ... که کارنامه تازه
... کس ... اندیشه بودم ... گفت

تا چاره گویم که شب دراز است و افزون خفتن چاره است گفتم بخت تو که
دمی بر دستها آرم و دیگر شب گویم سر بود که خورشهای الفغزین چیست گویا
گفتم چه دانم خوردنها و چشش نیان سازند و پزند تو کی هرچه داند از این دست
و من نیز نگارنده باشم باز همی گفت و من همی نوشتم شبها تا این نامه بانجام آمد
سر نکوی دفتر و مرا این درست است که چون نامه تا گفتن نوشته اند من خود
نشنیده ام و نگاهی جهان پناه آرم از خود شاید که مهر و لالا رانش داشت
این گفتههای من پریشان و فسون و چاره و چکامه بیگانان روزگار گذشته
در نامههای خود گفته اند هر یک بجای و من اینها همه فراهم آورده ام و چنان گویم
که دانشمندی تازی گفته است وانی وان قصصت فیه
احسن القصص فانی قد جمعته جمع الطیر
القفص من فضالات الفضلاء ونفثة
عقول العقلاء ولو اذن الله تعالی لکل کلمة
منه ان تذهب لخلا الورق عنه کما لو ترك
القفاص کل طائر وشانه لعاد کالطائر بمکانه
پشتر این از نگارنده داد از خرام و بر من سخن گفتش از سخن آفرین گفتار بجست
ارزش باید داشت که گر نامههای خوردنیها زبان و دیگر باشد مرا باید بخشود
از آنکه خورشهای الفغزین از همه جهان آموخته آید هر یک از شهری و کشوری

للدو بیاری

و در ستایش من چاره بعهد بار کعبه آن نام معهم طبرستان ساخته اند خسروی
بزبان کشور شنوا، پهلوی بود یا تازی یا طبری بیشتر خورشها کرده همی سزاوار نیست
که از این دست سخن گویم و در نیسم مرا بایستی چون پدر و نیاکان که سخن
گفتن از آن نگاه و تیغ دیگر باد بودی چه چاره اکنون چنین سانم و گوشه نشسته
برادر یعلم الیک دلخوش هرگاه که یاد آرم آن نژاد و نیک مهر که پدرم
بزرگ نیای خود شاهنشاهی سال بزرگان و دشت حضرت کرده برابر آرم
چنین داشته گردد شوانستم داشت که چراغ من و الفور انم در درگاه شاهنشاه سر نکنم
و سپاهی نباشم که راه نیاکان است و نان از دم شمشیر خود خوریم چنین
سرپیشه کان کمی از روزه نان پاره بریم هر چه جاره که سخن گوینا آری
گشته نیک داشته آید که من حکیم ای پاکیزه حث خاقنی گفت سخن باید
سخن را از آنکه نیز پرند که پسندیده و پاکیزه باشد و لیکن تنها نگردد مرا که اینچه
شمرده آید گرد آرند و آن این است که دیگها پاک و اسپید برای این بود
کرسی باشد بهترین دیگها زرین است پس سیمین پس سیف برنج اسپید کرده
اگر زر و سیم انها نیند پس سیمگون است پس سنگین پس سفالین و در خوردن ابخیص ها
هر یکی سنگین و سفالین پزند و بهتر آید چنانکه کار خود کنیم روغن باید
پاک و خوش بوی و بالله باشد در الفغزین روغن ملو هر ان که بران کوب ار
که گوسپندان سبز زیره خورند چون ارزش کسان مهر بو نعرا ها ان در کوهستانی

فارس و قرمان نیکو شود بویژه بکوهسار شیراز که گیاه نیکو دارد از چهارپایان
روغن میش نیکوتر است پس روغن گاو و پس گاومیش روغن گاو سا
چربیش کمتر است و سازگارتر گوشت باید فربه و جوان بود اگر گوسپند بود
بره و کشیش نیکوتر است و باید فربه بود از آنکه گوشت گوسپند پیر
رنجوریها آورد و مزه آن نیز بد باشد همگی پزشکان را رای چنین است
چهارپایان کوه و دشت نیز چنین باید هر گرم که اکنون آن نیکوتر است
از پرندگان ماکیان و خروس هرچه نیکوتر است و برین روش است
دیگر پرندگان جوجه ماکیان آنگاه خورده باشد که خورش کرده باشد و از
آن کبک و تذرو و پرهای دیگر که ریشه در کمین برآورده بود و تذرو و نیز دم
چنین خوب برآورده و چشم و کبوتر پرهای مردار فرو ریخته و بر فا چنان پریدن
میاموخته اگر چنان باشد که اگر کردم و تن پیر نیاورد و رنجوریها آرد
سخن دیگر داروها که خود شراشاید باید نیکو و تازه و به اندازه و
خوشبوی باشد و آن دارو چنین کنند که یکی یکی گیرند **دارچینی خوشها**
که تا زبان تو را بدل گویند هل ده درم **دارچینی** توابل
چهار درم **ریشه کوژ هندی** هشتاد درم **گل سوری**
بسایند خشک کرده صد درم انگیرا یکی خشکانیده بادان
نهند و فرو کوبند و یکی بیزند که نرم گردد و بکار آیند آنگاه سینه چنین ریزند

دا

و مرا نیز همواره استوار کنند که بی نیمه آن ماه نشود پس هرگاه خواهند
بکار برند برخی چهار سیکی و بی درم زیره کس نابر دارد افزایند نیکی باشد
هر آنکه بر پیوند آن بهترین و نیکوترین داروهای خورش همان کرده تحلیل است
سخن دیگر هیزم باید که خشک و پر مغز بود چنین هیزم چاق و مغز از آرام
و رز داد که هیزم تر و با مغز چنین بود و سپید بر پختن تا که **سخن دیگر**
در همه خوراکهای ترش و با باد و بیاید و پختن با مس و سنگ ناچار باید که باشد
و سنگ بهتر است پیش سنگی باید تا بدین که لعله آن چکر راحت نه و بر دل
آن نیز نیکو باشد سنگ از هرچه نیکوتر باید نرم دارد ستوده‌تر است در این
زمین بهترین کاسه‌ها کان سنگ نشد جز از سپلن و طبرستان و گیلان سنگ از سپلن
از هم سی آورند از دشت آورند ترکمانان و از کان و سنگ سنگ است و بس گیلید
دیگر از سستان آورند از دماوند سنگی که درشت جندق است چنین خشت بر
و آن زمین است و درشت از اردکان بر هزار کاسه که آن گوینده
که در تماشا ازحلال و این سنگ را سپیدی و مزه به مانند است
و به تبریز هرچه گونه است سخت نیک نه بود که در سه فرسنگی شهر است
و دیگر از دنبال سخت که هشت فرسنگ بود دگونه سخت نیکو است نه
چنین سنگ است شیرازیان از دو کان سنگ گیرند سخت نیک نه بود ارمغانست
که او را هند و دوران گویند و دیگر رودستاید که از آب نهند هر دو را ارمغانست

گونه گیر مر که چنین بار و زد بشمار کرد آید و بهر هم زبون است دانند که تخم

مرد نخست آفرینش آفریدگار دست نزد او در

اذا اشتریت شیئا (توانائی) پرورد کار علی فرمایند

من ابتدا بالملح اذهب الله عنه سبعین نوعا من الداء

منها الجذام والبرص نو بهر خوارزمی گوید (از طهارت الاطعمه)

لا بد من ملح اذا اشتد مزالا بارین بالوان

فوجدا بن ش ذو منه بین ثالبل وخیلان

وهانه من غیر خلطا له اذا مزها دو رهبات

پیام او را بیاری فرود افتتحوا بالملح واختموا بالسکر

سخن دیگر

بپاز مزه های چیزهاست و آن چیز است که در همه خورشها چنین جای است

و تن که به پهان چنین سنگ چیز بیست گفتار خانه خدای

بانو گفت چنین هر چه یاد کردم فراهم آمدی گوش فرا من دار که خوالیگرت باید

که اگر خوالیگر دانشمند دل کار خود استاد و با فرهنگ باشد هر چه کرد او را بکار

ناید و خورشها تباه گردد و اگر چه روزی بسیار از دست رود بزرگان دینی اینچنین

گفته اند چیزی چنین آید که ایدون روزی و خورش نیک دهد اگر نیک خوری داد را نتوانی

سپاس آن یاد دهی که بانو گفت رشت تر است که چنین بهان خورد نیکو

بجلد

۵

بیاموس زنان خورشهای بی دیگران زن ناچار چنین کار دیگر با خانه خود بود گوید

که هر آنچه گرد آرش بعضم خورد نیکو بود و این مرد را بیمارست بزرگ و

زنان را خوالیگری سخت عاره است پس گرانبها آن زن که خوالیگری داند درست

با هر و کیست پرسد پس خوالیگر باید یک تن و هم اشناس دیگر راه گو

که خورش برفت تن و در علی رست اگر خوالیگر راه علی داند تعذر بود که بخورشها

چیزی افکند که جان کاه شد بویژه بزرگان و پادشاهان را که به علی سالار که خوالیگر

سخت هشیار و پاک رای بود که بیم زهر نباشد خوالیگر باید پرهیزکار بود او را بیدار

دست و تن پاک دارد و تن آسان نبود چنانکه گوشتها ناشسته و سبزیها را پاک نکند

و پوست نه پاک کرده و چرک و چربی دیگها اگر فته خورش سازد رایحه بد نیاید و خورد

نیکی هر داد بویژه خوالیگر که یکبار رفت بود در خوان آتش خانه خورش پخته گردد

این بس زشت است مو ریخته گردد رخچشی بگوشش هر کار آهسته پیشه باید کرد تا

فرهنگ و مایه باری تعذرا که تن آن هوش شوراند و کاری داند که چه باید کرد

چنانکه بسیار دیده ام خوالیگرهای ترش شیرینی بخورش افکنده با نمک اندازه درست

گفتار خانه خدای

بانو گفت چنین چنین نامه که نوشت دانش من همان آموختن راه ورزش

خورد نیها بود دیگر چیزی ندانم که گفتار تو چاره نیز بهانه بهتر است که تو پر چیزها

از گفتار پزشکان دانسته و گر مر خوردنیها و هنگام جای خوردن و بکار خواندن چند نیکو

وچکامهای نیز در این نامه پیامبری تا را آراسته ترکلهوادو آراسته نمودم و بهر چیز باز
داشتم از انچه این نامه را سزاوار بود دست نکردم و از انچه پیش کردم از بخش
کنونه از خورش یاد کردم هر بخش آغاز دانجام که سخن دیگر است

بخش نخستین که سخنهای دیگر گوییم

از چه را که راهنمای جاودان جان بخشوده است نا چار بخش خورش باید پرورده گه چار
پرکند و پرورده شد اگنده ماند و تن درواز باری و بهر از برای که او رش بخش هر راز از
همین زمین است و با بد هر انچه از این آب و خاک برود و پرورش یابد
مر این تنرا پرورانده بود آن است که پرمعه اند که زیستن را به ناچیز است
خورش و پوش و بپوزش خورش نخست است که اگر نبود
پوشش زندگانی پایدار نباشد پوشیدن جامه ای جهان که سنه را چاره باید
دوم این پوشش است که اگر نبود تن از سرما فسرده گردد و اگر آشکار گو
و زمین زیر **سوم این پوزش است** اگر نبود کس باز رود و یا زاید
و جهانیان نباشد لیکن سر چیز از چیزها را باید ناچار ولیکن جان و جهان آفرین
هر یک سر کار استوار فرموده **دیگر خورش باید** یکی از خورش شده
که خورنده را خوش آید تا تن دل را بپرورد و فراخ گیرد که پروردیاپرورش
و در وتن گوشت دخش گردد و چشم دیدن و گوش شنیدن و هر یک نیرو یابد چون
سزاوار است و نیز از **دستور خوردن**

خورد

خورد را دستوری است که پزشکان نوشته اند من آنچه که در این نامه یاد کردم
که چه من از پزشکم **از پیش یاد آنکه نخست** باید خورندها را که خورش
خوش نشد و در گرسنگی خورد که گوارنده آن آسان شود و تن فربه گردد و بپرورد و هر
در رنج و ملالی نیاورد و خورنده شادان زید و کشادگی گیرد و هر چه گیرد از هر دو بخش
در پیش بود چه اگر بسیاری در خواهش خورد بخورد گردد و کشادهای بسیاری گیرد خورد
گوارا نبود و شاید دل بیش گردد و تن بپرورد باشد که در هر از آن چنان بود
که کاران خوردند در باشد که چه بخورند **گفتار دیگر**
خورد نباید چنان باشد که خورنده را بران آرزو آید و خواهش آن کند که گوارا بو
گردد چه که هر که چرب و شیرین پسندد ترش و شور شگفت خورد و آن پسندد
دیگر خورد گوارا و در بخور گردد و اگر ترش خواهد شیرین شگفت خورد **گر با نو گفت**
خورش باید چنان بود که مهمان پسندد و لیکن راست گردد هر آنکه چنان سازی که
شهران سازند و هر جایی از آن شهری است از برای که رشت و نارنجیان خود بهار
سیر دار چنین سالک و با های سیر دار چون آش انگوره و آب نارنج و آنچه
و قیمه های برای چنین قیمه قاجار و قیمه بادنجان و قلیه کدو و کشک و سالار و خوراک
ابزار و ترشی ها و دیگر خورش ها و دیگر چون انار بیچ و غوره
و کهی همه کشک و آش سالک و جگر و برنج و مولا و شوربای گلگون
تنبه و رشتی چلو و تازه گر پسندند و پارسیان کلم پلو و نارنج پلو

نارنگی پلو و سنبوسه نارنج و پوست نارنگ و مانند آن خوش دارند
و آذربایجانیان از خوردنیها که برنج بود پلو مرغ و بره و کوکو سبزی [illegible]
ایشان دو دلمه برگ در هنگام شکفتن برگ رز و کلم و به و سیب و
برگ رز با تخم پرداخته در زمستان کوبیده‌ها چون کوفته [illegible]
دیگر شته سبزی دارند و چلو کباب [illegible] چنانکه ساختن و
پختن هریک [illegible] آید و [illegible] و شیر [illegible] دیگر تابستان
و زمستان خوردنیها [illegible] گوشت گرده [illegible] چنین [illegible]
و کباب تابستان [illegible] که [illegible] دلشاد [illegible] چنین [illegible]
[illegible] و زمستان آذربایجان خوردنیها [illegible]
چنین آش [illegible] و آبگوشت [illegible] دانه‌دار و سبزی دارد [illegible]
و کله جوش گوشت دار [illegible] رشته [illegible] آش
رشته و مالیده بیشتر خورند [illegible] سبزی [illegible] که آب [illegible]
گویند [illegible]
چه [illegible] گویا است هرچه گویم بس کوتاه است

بخش دوم در چه گونه آشها است که بپارسی با گویند و نمای اینگونه خوردنی شوربا نیز گویند

چرا که در [illegible] این خوردنیها را آورده‌اند [illegible] نیکان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] شوربا [illegible]
از [illegible] آش پخته [illegible]

فائده آنکه لکه شوربا

اکنون شوربا همان آش [illegible] را گویند و هرچه [illegible] خوردنیها در [illegible]
[illegible] گوییم زیرا که [illegible]
[illegible] و این خوردنی چه گونه است

گونه نخست شوربا

که آش ساده است و آن چه گونه است

۱ آش سبزی

چنان پزند که برگ اسفناج و گشنیز از برگ تازه [illegible]
شسته [illegible] برنج [illegible]
گردد پس [illegible]
[illegible] است که این [illegible]
[illegible]

ابن حمدون بتازی گوید

[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرط

وقد برها علی بیض وصافیة | کانما خرطت من داره القمر
فمن یکاید فاع له سلمه | ومن یقص فلا العمر درس اوستر

ابن سکره کوید

قد صرت کالزرّ لا اکلا مزوره | فهذا انا کالسهام بین الوری نزور
خذ المستقر داترک بایزوره | فحق تبع والدر مهجور
ولا تؤخر لذیذ الا لکی خرف الذی | فلیس ممتن تقدیم و تاخیر

تا بیان این اشرا کباغ وسباغ المزوره نیز کویند **کونه دیکر**
کوشت فربه را نیمه کرده باندازه دران افکنند وچهار زوروغن تاشه دران
ریزند تا نیک بجوشد کعو این آشرا ترکان شیه کویند چین کلیه تری وماز بر سلمن
شیه کویند چین کلمه موهوم ماز بر سلمن بارکه ودلار خورند بابات بر خورند بارد
این آتش بر خوش آید بویژه بار که دو دلار سرد باکرم خورند **کونه دیکر**
برنج واسپاناخ وکشنیز بر نیمه نخود بر انبر کرزیرند دیکر چیزی از کوشت چار
روغن دران افکنند ونیز بیا بر چندان خورد بریده شود تا پخته کردد
پس نهند تا سرد کردد پس ماست بر آن ریزند تا بستان یخ بران افکنند
آتش سخت لورت وبکرای تمور چسبد این بر ناسازا پسندیده تر از آن
وباز بر سلمن بیشتر خورند ترکان این آشرا یعه قاتمه کویند وچنان این تخم
چنان آید که بر زمین ریخته این نام کا نهاده اند پس از خشک شدن ماست امیر بر

لیمونا

[illegible marginal note]

۸

کونه دیکر

پیاز ریزه کنند ودر روغن تابشد برنج وآب باندازه ریزند وبجوشانند
تا نیک پخته شود ترکان دشت ترکان این آشرا بیشتر خورند چه سرمای بسیار
در دشت اندر باشد این آش سالم خورند یا با شیر آرد یا باسرکه ودلار این بیازا شیر

کونه دیکر

آش شیرن برد عیان پزند اسپاناخ وشیر را شیرین کویند برنج چهار آش
اسپاناخ پزند با کوشت ولاوغن سرد شده با ماست آمیزند وخورند بس نیکوست
کرمی دلارا را **آش هلیم** تازی هریسه کویند الکاه خورند
برک فرو هشت شاخ کشته جهان پر | آمد دلبستان وهمراه شیر
آب نه چونانکه خفته آید رواد | باز چونانکه دیده بیدار شیر
صبح ممرّد کمان بروش بار | بلعتیس آکنون اکر به پند شبکیر
این سخن در همه شهرهای العرب بازار پزند وهمه کاهان خورند این آش توده
ودیکرات دار بهنگام کیان نامزد تا بیان نیز این خورش شناسند
از چنانچه بر کزین روح خورند بالقرین نشسته اند که بر معه

ان نبیا من الانبیاء شکی ضعفا فی بدنه
ووجعا فی صلبه فاوحی الله الیه ان اطبخ
اللحم والحنطة وکل فانی قد جعلت القوة فیهما

[illegible marginal note]

خداوند شمشیر و سر کشنده و زهیر فرسا تازی که بهاری چنان آید
برشته ار بخورد بعضی هریسه که بخورد بعض آن چه بود نرمی تماشش [illegible] کارد بر
از پشواتی شیرین باره است

که خداوند جهان از مغان فرستاد پیام اندر خود سو هریسه از هریسه‌های بهشت
که برت خوش پخته بود چنین دختر گزین آن کنعانی نرمی چهره محبوب بر زمان
بزرگوار افزود ولیکن چیزی بود که خداوند مخلوقات [illegible] شدل فزاید
پزشکان گفته‌اند

الهریسة اعدل الاغذیة اذا استمرأها البدن
وعدله وینهض القوة ویغزر المنی ویحرک الباه

پیر رومی که یکی از حکماء کلان [illegible] است گوید

هلم الی من حدیث الحول لیلها باضیق حبس فقد تسعر
فقد خرجت حلتین وهی [illegible] فقوموا الی دفن الشهیدة توجروا

[illegible] که پس بگو گفته است [illegible] بتازی گفته‌اند

الهریسة اوطا فراش ههی النبیذ [illegible]

هل تنشطون لشوربة خنقت من اول اللیل حتی قلبها یجیف
کانها وهی فوق الخوان قد عرقت فی دهنها قمر بالشمس منخسف
او درهم فوقه الدهن منطبق او لوح عاج من الزرباب مکتنف

9

جزء دیگر پیدا (بوطاهر [illegible])

در [illegible] که تعلیق [illegible] **پختن این آش**
گوشت فربه بگیرند و گندم پوست کرده اسپید کرده فراهم آرند بپخت
گندم برگیان بریزند با آب تا هنگامی جوشیده پس گوشت بریزند [illegible]
تا هنگامی دیگر چنین گندم و گوشت پخته [illegible] دسته از چیس برگیرند
[illegible] دیگ نهند [illegible] بر هم زنند و فرود نهد جوشان جوشان که گوشت
و گندم [illegible] هرچه بیشتر فرو نهد و هم [illegible] بهتر باشد چنین
[illegible] که گوشت و گندم از [illegible] شناخته [illegible] پخته [illegible] باشد
روغن [illegible] بریزند [illegible] کوفته [illegible]
دران [illegible] ار گوشت [illegible] و مرغ [illegible]
پر [illegible] **آش ابلیمو**
لیمو [illegible] آب که [illegible] آب لیمو [illegible] خوشبوی [illegible]
[illegible] **پزشکان گویند**
الیمون یقطع البلغم ویقمع الصفراء ویقبض [illegible]
ویقوی المعدة ویشهی الطعام ویجید الهضم [illegible]
والهم ویوافق الامزجة الحارة [illegible] آن [illegible] گوشت
[illegible] آن [illegible] گوشت آن از خروس [illegible]

کنند و اگر خواهند چکندر در آن افکنند و آب لیموی یا آبی دان آمیزند باندازه که خوابگیران او ستاد دهند و اگر خواهند شیرین چاشنی دهند اگر نخواهند ترش خورند نیکو آش است و تلخی کرفس آنجا را شایسته است هرانکه که خواهند از آتش بردارند اندکی روغن تازه با چهار دانه ع بر آن ریزند و چاشنیز و بر هم زنند تا میان اسپیخته شود و خورند در حرج بیر داغ نیز کنند و من آن نپسندم که آب لیمو این را بهترین بهیا است

آش آب نارنج

چنین آش آبلیمو پزند نارنج را نیکو بیفشرند ابن عبار بچکاند که اگر همه بی هشتم دراز شدی نارنج علاء العصرن تمر در بالعین کانهاش عمی واین درخت کم از دو آسیبه و نارنج بارینه در آن اندکی شیر و برگ نیز چنین زیرد و من بسیار دیده ام پزشکان گفته اند

النارنج تیر یمس و یطبها باعتدال و یغیر بالعال ور بما یتقع من العلل المزمن الموداوی و یغیر بارینه تا یه لطیف یحمر و شربه بالسکر نافع من الصواد و الصفراء معا

آش الغوره

چنان آش آبلیمو پزند و من چنان دانم که این بهترین آشهای ترش است و پیر داغ در این آش بتصمیم است در همه آشهای ترش که گدلار همکام خوش نعنع نیکو است بویژه در اینکه اگر آبغوره تازه باشد بنیکوتر است چه آن تازه است

نکوتر

10

نیکوتر از همه ترشیها این آش را تا زبان خضرمیه کرینه و چاشنی غوره یا غوره که تمازی حصرم گویند نارسیده انگور است در آغاز دوم و در انجام آن بگفته پزشکان گرمی خشک دیرهضم جگر را بس سودمند است گفته اند

الحصرم ینفع الحشاء الصفراوی والمزاج الحار ویضر الحشاء الضعیف وجبرانه بالنعنع وفی البحر اسهال وقبض یقبض بمائه الصافی وبجبه ایضا و یسهل جموعه ممزوجا طبعا

آش انار

میوه ای ست بزرگان آیین در نیکویی آن فرموده ها فرموده اند

پیشوای ششم فرماید

بیوه ای که مانند آن ست بهترین آن انار است و پیغمبر میوه انار خورید که گرسنه را سیر و خورده را سیر را نگاه داد و پیغمبر خدا را پیغامبر این میوه دوست داشتی و تنها آن است در خوردن آن کسی را اندازه نباشد و پیر میوه انار شیرین خوردی که هر دانه از آن رنجی برد و پیغمبر میوه انار ترش شیرین شایسته است که او را بر گیرند و کجا دیدند فرمانه که شاید بیماری چنان آید که خوشه از دیوار با دل از ره دیگر براند تا بیان آش انار را انجیرمیه گرینده و چاشنی انار را پزشکان گویند

الرمان الحلو یقوی الباه والکبد والمعدة الحارتین وینفع السعال والصوت والمزاج المعتدل

والمزمنه منها و یمسك و ینفع من الصفراوی الالتهاب
والمزاج لحلها و یضر بالمفاصل [illegible]
من السموم الحارة والحلو والحامض منه اذا خلط اصلحها
با اسفناج ترش بپزند در تنور یا با انار ترش و شیرین ناردان چنانکه است
که ناردانه را کوبیده با شیرخان تازه خشک کرده لیکن آش هرگز [illegible] که
شکم [illegible] تباه شود

آش سماق

دانه ایست ترش و شاخه شده درختان آن چنین درخشان [illegible] برگ
آن درخت پشمین است پشمین تر از برگ انار و تازیان سماق
و عبری [illegible] و پارسی سماق با

پزشکان گویند

در دوم سرد و خشک است و تا سه سال نیرومی [illegible] و انگم [illegible]

در مقامات فلسفیه گوید

ینفع من السموم و یمسك الاسهال الصفراوی
و یضر البصر بقوة [illegible]
و منعه فیه فی الطعام الدهن

پختن این آش چنان باشد که سماق را با آب گرم خیسانیده پس از یک شب
آهسته تا فشار آن را [illegible] که [illegible] سماق [illegible]
پس آش بپزند با سبزی اسپناج و گشنیز و آب سماق و غیره آب سیر

و نارنج و غوره بران بریزند باندازه آش نیکو بار است و این آش چنین
آش ناردان [illegible]

آش زغال

یکی از گونه‌های آلوچه است [illegible] در سرخی چنین گیلاس [illegible] و اندازه آن چنین
انگوری بزرگ دانه و این میوه با آذربایجان [illegible] داغ و در دستها که انرا
گیلاس [illegible] بیشتر بود [illegible] همه آن ده ها از آن میوه فراوان
[illegible] زغال آخته گویند چه آخته بزبان ترکی
[illegible] که خانه آن بر فرش آورده باشند و این میوه را تازه بر
بر دستهای آذربایجان آورده فروشند بس نیکو باشد و باید دانست
که این آش را نیکو [illegible] بپزند نخست این میوه را با آب گرم خیسانیده پیش از که
آب آن چنین آب غوره و آب نارنج و آب لیمو ترش [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] که تازه آن [illegible] که آب آن چنین آب غوره و دیگر
فراهم آید یا بجای تازه تخم کرده آن یا خشک یا با تخم [illegible] آن
آش [illegible] گوشت دار که از برنج و اسپناج و گشنیز [illegible] باشد و این
با [illegible] داغ آذربایجان [illegible] بردستهای گلپر که این میوه [illegible] نیکوتر
بپزند و مغز بادام و گردکان ریزه کرده [illegible] از خشک و در آن بریزند
آش بس نیکو و گوارا است

آش سرکنگبین برانکه چاشنی سزاوار است که

بجنبد بر تموز بر برنج پپ / همی گرد بر بارد برکش حبیب
کآن دسته گل را رفت بهار / بستی همی دوشتی در کنار
همی از شرم آید از رنگ لادی / همی بوی یار آید از چشک لادی
چه کردی که بودت خریدار آن / کجی پیش تیز بازار آن
عقیق و زبرجد که دادت بهم / ز بار گران پشت کردی بخم
همانا که گل را بها خواستی / بدان رنگ رخسار پیراستی
همه رنگ شرم آید از گردش / همه مشک بوید زپیراهنش
گر جامه از ششتری بستدی / به لؤلؤ بر از خون نقطه بر زدی
زبرجدت بر گشت و چهرت نقش / سرت برتر از کاویانی درفش
به پیرایه زرد و سرخ و سفید / مرا کردی از برگ گل ناامید
نگارا بهارا که رخشنده / که از آتش باغ بهشته
همی درد کان بوید از ارا تو / بکام می و نوکنم یاد تو

در روزگار پیشین این آش است که چاشنی آن سرکه و انگبین بود آن چیز آش سماق باشد اسفناج و گشنیز سبزی است گوشت فربه گوسفند یا خروس و ماکیان چاشنی آن سرکنگبین است که چنین دیگر ترش وار بود این آش نیکوات و نعناع بر روغن باشد در آن ریزند این آش نیکو

دلبو بندست تری بسیار خورد / آش سرکه و فلفل
این بزم دستور سرکنگبین پزد / با برادران که کم تیغ شگفت
هیچ پیدا گشت در کس حیث / دخوردند بس بلبو بندست و گرمی از آن برد
برآنست اینک کبر در آن ریزند تا خوشتر ترکرد دلبو بندست ترش شود

آش سرکه و دوشاب

این اثر را بچنان پزند مقوم ری و طهران ببایدت دانست که این شه گونه آش که از سرکه سازند همان است که تازیان سکباج گویند ولکن بپارسی سرکه باست که آش سرکه شد و پیش گشته آمد چنین تازیان بزبان خود بردند سرکه با گشته اند و از اغذیه دقلاه نیز گویند چه غذی تازی سرکه را گویند و شقیقیه رصفصانه گویند بزبان تازی نعت این شکال گویند السکباج ینفع الکبد الصفراوية و يسخن و يزكي البدن و يمسك البطن و يشهي گویند که شهریاری پشدادیان و کیان سرکه با کس شوانستی پخت مگر از شاهنشاه فسانی شهریار در کاه منشوری یاکین پادشاه دهستان رای ریت

کدبانو را گفتم

که این چرا بود به لشکرا مرشه کند مراکست چنان دانم که لکه ان پادشاه این خوردنی از همه خوردنیها گران بهتر بود که همه بخشندی و خوردندی

راحت بخش
المخلیه السکباج
سرکه بسیار ترش است

اوزانا نفس ۱۲

ازز انی شه نزی شهریاران رست که مردم دارند و کمرازخر کشور و کشوربانان
[illegible] دست کرد نر تقاضا بود که بران روزگار خورده و پخش چند برکه با
دیگر پرها و خوش مزه تر نمودی هر که بیشتری چنبه کرد آوردی خواهش را
بر این خورش ماهی چه فرزند آدم ناچار است از راه‌ای خواهش و انگار است
که بروزگار پیشین خورد و نیهاد خورشها بجهان نبودی و جهانیان بیاموختند مرا
سخن خانه خدای استوار آمد داد راه ایشان و فر ساختن استعمد و نفلیس یانه و جست
سپاس کنده‌ام که مولا بر پاه سالکی دچار گرل و بیم ایشان نکرد ولی سپاس للعالی
من بیزری بود از آنکه روزگار زنگانه مردم اگر نیکو شمری دو نیمه ایل بعید
اگر خدای کرد او در موی وحشت بیدایش و اد دو نیمه زرگانه او چنانی بود که
برونج باشد و چاره نیابد که از این روی وحشت رگ این فرار

ان نزل النساء غلاما فقد لا بقذفه الله علی عنق بشاء

که بار چهره‌ای ایهای بر رشته از سخن سیایر پرسید گفتم ای فرزند از سال
هشته که گفت بد شیشی شنبه خدای ابرا اهردن هرکه خطبه انداز
گفت گفتن بد شیشی چه باشد گفتم هر دو را که رگ رشته اگر پادشاه
یا بزرگ کشوری بر کسی خشم آوردی او را بر زبان فرستادی و بر دن او
از جرم کار دمازه گفت مهدی بهانه آن پرست بودیک شری در
پیشه ازل رامیدی و آن گناه کار را بخورد دوری آن بیچاره سیاه نگار کور

بادر

۱۴

تبردی ولی بحث تریب ایداش مرا بعض که زمرا یا براد داد مرا دستاپارتی
و پیش که دشمن تن آدمیت براو چیره کردی بهردم نفس مرگ بهتر از
این زندگانی خطر بود اگر از بنده جهانیان مرد مرا خطر زن فرمان بردار
اشیدار ای ریا هر و بخشد چنان باشد که در زندگانی مر سیران میمونه بخورد

نیکو گوید سعدی پارسی

برو پیچ وقت بزن بر دوش که یار مراق بود در پرش
سخن دراز کشید و ما بر سر زمینها سخن سیرانیم تا رایز گویند

الحدیث ذو شجون والشیء یذکر بالشیء

همانا مرا با رویم که سررشته از رشته منصور خطیبه گفت
داور که با پشتر از خورد نیهایک روی الی که تاکل السکباج
گفت یا امیرالمؤمنین هو مخ الاطعمة لا یملح حارها
ولا یکره باردها در این گفت و شنود گفت در دنباله یاران
نشسته ازه منصور گفت خطیبه که مردی گم نام بود خطیبه آن
گفت زیرا که نعمت حود را سزاوار نیست که خانه خود مهمان را بخورده
گویند که آن چه خورد و آن خوراکه است در چامه گفته اند

وسکباجة تشفی السقام بطیبها علی انها جاءت بلون سقیم
اذا ادایدی الرجال تزاحمت کایدی نشاء فی ظلام نعیم

خطیبه اران جو در کعب
بخطیبه تا نجاره بران

(المهدی عهد)
ترا حمت ۱۲

دیگری گوید

فتنتنا بریحها السکباجه   فترکنا من اجلها الف حاجه

کو بیا بروزگار گذشته سرکه و زعفران با آب لعل همی ریخته دلیل نکو باشد
گرچه هرکس بروزگار زریرند از این راه است که سرکه با پیالهٔ زعفران نکو باشد

تازی گفت ما بالها خرجت متفضلة بلا لباس

یا بستان نامه ز ربرست که حجاج کواکب غوغا گشت اتخذ ان

صفصافه و اکثر من فیجها عرا گیر بزرست هم که بدان فرنیتو

که معلوم تازی زبان شناخته است از این سخن رسیده گشت اتخذ

سکباجة و اکثر من سذابها یه آب بزرست خوشبو

آش الوچه

این آش انگاه نیکو است که   چنانکه مدح بهالهٔ همی کوی از اله لاله او بهار همی

همه بوستان زیر برگ گل است   زمین سربسر لاله و سنبل است
شب تیره مدح گشته همی   گل از باد بلبل بخنده همی
من از ابر بینم همی باد و نم   ندانم که نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل از هر دوان   چه برگل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر   که از ابر بینم خروش هزبر
بدرد رگل جامه گرانمایه بر   درخشان شود آتش اندر شفر

الوچه

الوچه تازه سبز را بسته بر آورده بجای ترش آش ریزند و نیکو بپزند که الوچه
پخته گردد برستان از خانه آلوچه خشک شب بنهند و نخم برفکنند
آش زنند با شیرین و چاشنی دار شود بر این آش تا عنجح و بادنجان تهیه باید
بر تنور بیرون ریزند نیکو شود گوشت فرنبه بر ریحه الکوشت نیکوتر شود
چه آن جداگانه بپخته و انچه گوشت اندر بود بر روی آمده اشتر امروز دیگر دهم

آش ماش

آن دانه ایست شناخته شده بهر جای و از این خوردنها بوژه آش که
بار نیست و بسیار با در وی پزند و آن دانه کبود و خشک ایست از هر بس
ساز گارتر و فرو نشینده گرمیت و تب گرم را نیکو دهد و نادانسته بیاید
دارو شده و دیگر لبوبها ها در آن است که در هر جای بمجلد مکی پیش از میشمین
زاری کردار شتق و معده باشی خورد بهای حوالکی خاقانی گفت این نیت ای
بس نیکویست اگر نیکی پزند و لیکن دشوار است گرچه آسان آید بهرا
سخت برکیدان ریزند و بآب سیر دارند و بنجش کوشته تا پوست
از مغز جدا شود و مغز از آن جدا گیرند به بیجکر بر گیرند تا پارست باش کرده شود
پس برنج کرده نیکو شسته و چربک آن کرفته همینک باش برنگ ریزند
کرحا به دیگر به همان برنج و گوشت با آب گوشت ریزند یا بجگیر
میس یا با قاشق بزرگ چوبین برهم زنند برهم زدنا شخ به ریزد

تبتی عرب است
بسیار خواهش دارا بحکم ایران

چنانکه همیرا هرچه بدیک ارش کار بندند بهتر شود آتش نرم نرم از زیر
دیگ گرم گرم بران لت زنند تا نیک پخته شود و چهار روغن تافته در آن
ریزند باندازه که عاقلان دانند بارلت زنند که همه با یکدیگر
بیامیزد از همه چیز دشوارتر است که آتش چنان باید افروخت
که تیز نگیرد تخم تباه شود چنین هریسه پخته گردد و خوراکی بس نیکو در
زمستان نشعه و بسیار مناسب است سالک خوراک کسیرا که سینه دردناک بود
با ترشی انار خوراک هرکه خواهد دستی نکو است باده شاب خورند بارزشی
باکف شکر یا شکر لت نغمه و آب ترخی چون هلیم روغن تافته بر آن ریزند
و با ترشی خورند نشان با سرکه و دلال ریز خورند کرم و کلواد هر که نیکو است
لکن سرد او با ترشی انار و سرکه و دلال نشعه است بلی لکن کلم در این ریزند بر پزند
نالانی سینه و سرفه را فرو نشاند و غذا مزه را بهترین آنها است

اش عدس

آن دانه است بهر جهان شناخته شده که چاشنی مرحمتی گویند گرم است
نقولیس حکیم برخی از بزرگان پزشکان گویند چشیدن آن نیز
سینه را سود مند است در باب رجعها از پیشوایان ما نوشته اند
که خوردن عدس دل را نرم و دیده را گریان میکند آن دانه را با یکدیگر
در دیگدان ریزند و بپزند که آب آرد برابر گوشت انداخته ریزند با برنج ریزند

شیرات رنگین و نیکوست بهر آنان که سینه نالان شد **اش کدو**
تازی قرع و ترکی قاق گویند بالین زمین ازان خرد و نهان نکو
سازند در رود میدان در رود سپید بهاس شگفت است بسیار آنکه از خاک آید
بروید ده بالد و برفراز درختها شد و بر فراز زمین دود و از آن شاخها

پراکنده شود چه نکو گفته است **ناصر خسرو**

نشنیده که زیر چناری کدو بنی | بر رست و بر دوید بروز بیست
پرسید از آن چنار که تو چند ساله | گفتا چنار سال مرا بیشتر از سیست
خندید از آن کدو که من از تو بیست روز | برتر شدم بگو تو این کاهلیت چیست
او را چنار گفت که امروز ای کدو | با تو مرا نه هنگام داوریست
فردا چو بر من و تو وزد باد مهرگان | آنگه شود پدید که نامرد کیست

در نامه ایزدی برای کاری که از پیغامبر یونس این متن فرود آمده از او اوی التوال
یاد کننده چنین زبان تازی یاد است داستان یونس علیه السلام [illegible]
داستانهای همه جای نوشته اند یقطین را که فرموده **فنبذناه بالعراء**
وهو سقيم وانبتنا عليه شجرة من يقطين
یقطین تازی کدو است ایوانرا از جمیع درختان برگزید چه اگر
درختی دیگر از درختان فرمودی چنان افزوده بود به هنگام افزیش درخت
که رفعی چنین کرد بالیدی و برگ آنها پهنا در کشش کم برتن نازنین

و عنبرش سایه افکندی و تن آن موضوعی در اشکم ها بر ازاده از گرسنه شده بو
از گرمی افتاب پاره زردی در پهنا برها کرد و از دست میده است و سیر میوه نوران خورد
که گرد و خرد و نی بسیار رنگ زرد زیر   و بجا نشستن با او فرزین خود بر بود
بر تو بار بجز نعمت گرد و که دانش زد آید   انوری شیرین گوید

بودم بگرمی تو برد حاجت   انگشت نهاد پیش من بر سر
یعنی که بگرمی حکش من گر است   در جبهه باغ من گرمی تر

پزشکان گفته‌اند

گرد و کود تر است و اشکم نرم کند و تشنگی برد و تبهای گرم بشکنند اگر خوردن هیچ پزند و مغز تخم آن نیز شیر کشیده در آن ریزند بیهوشی را سود دهد و مغز زرد بپروراند پرورانیده دیگر این آش چنان پزند که گرد و را پاره پاره کرده با برنج بریان ریزند و گوشت فربه در هنگام با اندازه ریزند و آش دیگر و این دلسوز مند است با پیاز تافته روغن بیزد و این ریزند و اگر بیمار دهند گوشت و پیاز داغ کمتر ریزند و آن خوردنی دیگر که از گرد و سازند هر کس بکار خواهد آید   خاتون گفت آش گردوی دیگر از گرد و سازند بچشم آن دشوار است گرچه آن ها بر آش زنگلاچی زنگلاچ نزبان بسطی زردالوی پارسی بزرگ گویند که مزه آن ترش باشد و این آش را مردم بسطام و دامغان پزند و شهر دیگر از الفیز نهند

چامه گوی گفته

بر یادت چنانم آرزومند   که بسطامی با آش زنگلاچ چو زنگلاچ

همان زردالوی رسیده و ترش است و لیکن آش چنان باشد که آش اگر چه بکار ترشی تازه زردالوی تخم افکنده باشد پزند و پیاز داغ و سیر داغ کنند و خورند و آش دیگر و این است   آش بلغور که بتازی بزبان بلغور را جشیش و جریش و جشیش و بلغور گویند
[2] بلغور را
بزرگه پاره کرده و آن چنان است که گندم را چندانکه با آسیاب پراکنند تا بجشد پس دستاس کنند که تبه گردد تمامی روستاهای آذربایگان بایز بچودار با بلغور سازند و کاربرنج با شهر را آنجا کمتر خانه است بر تابستان این کشور که سحرگاهان هنگام افروختن تنور این آش پزند و آن چنان پزند که با اندازه بلغور با آب جوشیده ریزند و گردست رس دار اندازند که قورمه زمستانی با اندکی پیاز بروغن تافته و گرنه همان روغن تنها در آن افکنند و بجوشانند تا پخته گردد بیشتر مگر تابستان که خورند هر که را هست با بلغور دوغ در تابستان گشنیز نهند و خورند تره چو پیاز و گوجه برگ چغندر تر در آن ریزند توانم گفت سراسر سال خوراک روستاییان سحرگاهان همین آش است بستان خوراک بزرگ برقی گندم سالیانه گندم است که این مردم کارهای دشوار چیره و شیار و درو و دیران و گوش

پس کرند دعای جاودیر بر این این خوراک را بر این انها نیکی کرده
کاخدوند دیگر شناسند خرم و شادان این خوراکها را خورند و دیگران را
سپاس کنند چه زشت خواهد بود کار آن که دادار شان خورشهای نیکو اینهمه بدهد
و ستایش و سپاس این نیاورده است ما را هیچ چاره نیست مگر اینکه
با آفریننده که اوست بخشاینده و مهربان اگر ما را در مهر خود دارد
ببخشد کار انجهان هم تباه است و بهانه نداریم هر چند امیدواریم که
بزرگان دین و پیشوایان گزین خواهشگری کنند و ما هم کردیم بار خدایا
چنان کن که ترا سزا است که آن کنی که ما را به کار رحیمی گیری که
گنه کار نیست مگر دختران گزین با آفرین و مهرای دین تازه بر سر
سخن رویم **کدبانو گفت** این آش چنان تقلیم پخت که یکبار
خورد … خبر شده آید و آن هم گونه است نخستین گندم سپید کرده
… که … کنند … ریزند با گوشت چرب … مانده
زمستانه و چغندر … برهم زنند چون پخته شود پیاز داغ … کنند
و خورند بسیار خوش مزه … کرده و … بر … چنین بوده
و قزل بالار و کلین بار … در آن ریزند و پیاز داغ با سیر داغ … زنند
آش … که همه پسندند **آش کشک** برای کام … خورند که …
تا … آید خزان خزان شد بر شال دشت بر … زدان …

نترس از میان بگسند از نهیب گرگ … تاراج دید برگ چمن …
ابر سیه بر آید از تیغ کوهسار … چمن از دمای شکفته بر … دمان
باران و برف … بر … چمن بزمی … از آسمان …
دست از … آوردن … جان …
گرده بهر دیار … روزگار … آتش برست … میان
در باغ … خیری و شنبلید … ران

این خورشها از آشهای پاکیزه است بویژه آش کشک که … باید
دانست که کشک نیکو از کرمان آرند و آن چنان است که پادشاهان
ارمغان فرستند کشک … بس نیکو است … که
گیاه نیکو روید و کوهستان باشد کشک نیکو گیرند این آش نیز دو گونه است
نخست آنکه … اسفناج و گشنیز … افکنند
گوشت فربه نیکو و نخود نیز پیشتر ریزند و بپزند تا پخته گردد پس کشک
سائیده در آن ریزند و نرم نرم بپزند که کشک بریده و تباه نگردد تا
نیک پخته گردد اگر پسندند سیر داغ کنند و گرنه همان پیاز برشته
بر آن ریزند و هر جا خواهند گرم خورند باید **گونه دیگر**
… بس نیکو است که اگر … تازه
… چنین … و قزل بالار و کلین …

واندکی پودنه دران ریزند اگر خواهند که لذیذ شود اندکی کشنیز و اسپناج بر افکنند
گوشت و کله بره شیر مست اگر هست بباید گوشت فربه ریز ریز و
گنجشک بباید بر آن زنند واندکی پنیر در زنند تا کشک و آش با هم آمیخته گردد
پیاز داغ کنند اگر خواهند سیر داغ بس نیکو و گوارا و بهتری آنست
که نانه صرای گفتا این آش در مزه بهتر هر آنچه است چنین اندکی زفت و کشکش
خوراک گیلان سطبر و بانیروست در این آش بر نخود باید افکنده گاه
باشد که نیکشند و بعضی که نیم نخود که من گویم بو اسحاق شیرازی که
ایلانیان او را بو اسحق اطعمه گویند و شناسند در چار نخود کشته

نخود ار خواهی ازو تعمر آش آست یغوص البحر من طلب اللئالی
لیک آش را حاجتی نیست چه هر کرا آنچه نخود درست نیمه کرده بر روی هر
آش رشته اندازی نخود نیکوتر است چنانکه هر که خورده است اگر گرم تر خورد

اش رشته

گویند تو که رشته ز جان است | گر میکنی ز بی بجان رشته
یک صفه حلق نیست خالی | در دهر ز ریسمان رشته

بخراسان همه روستایی و شهری این آش خورند چنانکه مادر کان آش
بغور سیر کرده بو مولا گفت این آش پختن را من نیکو دانم اگر چه دیده
رشته ام گویم **اعطوا القوس باریها**

۱۸

غورها پای کرد و لویس و من ترا هر رشته ریشه تا باتم که چنین گوشت کشک
با این خورش نیکو دانم اگر کشک پنیر برفی انداز که تو ترکمان در بروج رومین
کشور این آش شناسند گفتم نام کوهستان برایم خراسانی کجا یابیم که این
خورد تا تفرج بخت **کیف الوصول الی سعاد و دونها**
قلل الجبال و دونهن حتوف پس سزاوار آنست که تو هر چه دانی که باید
در بهر کفا رم چنین راه کربه بار است خوانندگان پرورش بپذیرند

العذر عند کرام الناس مقبول

گفت نیکو گفتی مرا کفر نیکو پختن این آش بخراسان دشوار است اگر گرده خواهند
گرد گندم هماره پاک کرده در میان شسته در آفتاب خشک کنند و ارد کنند
و بیرون ریزند مثل چشم پر زر پس خمیر کرده تنیر تا زلال چنین نان سازند چنانکه
که پهن گردد هر چه بار کنند گردد چنین باز جهد بر میان اهتر باشد پس بر روی خاکستر
خمیر که همه حال با شمشیرهای برید دیگر من زنان خراسان دیدم بر تخته
که نیکو بریدی با شمشیر اگر بریده دیگر بدو نمی تواند بریدن که ایران خمیر کرده بود
بجا در زیر هر چند رشته را باریکتر بر تخته است چنین رشته بریده بر
آید با بر آش نخود اسپید و مرجمک دانه که لوبیا با گوشت فربه و
اندکی سبزی چنین اسپناج و کشنیز جداگانه میان پخته و داده باشد پس با اندازه
آب جوش میده رشته دران ریزند تا پخته شود با آن گوشت نخود پس کنند

پس بر آن ابزار زنند اگر با سرکه انگبین یا سرکه و دوشاب خواهند گو بپز
نیز پزند که در آن زردآلوی خشک و آلوچه خشک و بادام و گردو و شفتالوی خشک
و پارهٔ آبی خشک و سیب و امرود و سبزی آن کرفس و اوراق نعنا و چار داغ
و سیرداغ بهر حال گونه سزاوار است بگونه اول نعناع تا شده و قیمه را در زیر بگو شود

آش ماهیچه

که خرها نیان ایده گویند چنین رشته را چنانکه گفتم هرچه باریکتر برند دسته دسته
چنین کلد نهای ریسمان بر روی کنند آرد افشانده برت های گردش نهند
هر دم برگیرند و بر رف نهند که چنین دسته تا شده برشم از گیر بر گشت نهند
و چند انکه توانند و آن خمیر از گیر بر کشند و در آن نهند تا چنین رشته تا شده شود
پس آب جوشان بریزند و سرکه و انگبین در آن ریزند و قیمه همی بجوشد
زعفران و داروها و نعنع تا شده و سیرداغ در آن ریزند و بخورند بس نیکو است
کنون به تبریز اردو سای حاجی ترخان آنچه خشکار آرد که چون نیکو باشد
از آن رشته این آش بس نیکو برت آید که خراسان و عراق را نخواهد
من گویم چنین مرا بیان رسیدم دیاه بود و آتش افروخته بودیم مرا اهل آن گرم
هرچه رشته ایرب یان دراز باید و بار رفته باشیم هر گرا باید محو
کل ابن انثی وان طالت سلامته یوما علی آلة حدباء محمول
چنین باید بگویند انا که پیاسی از پیچهای برند خوردها گیرند من بگویم که

[illegible]

بیش

لیکن نامه بگو نوشته ام دیگر است از یرا که این نامه رزم و بزم دو آش و دو مطبخ
نیست که سخنها پارایم گفتار در چنین پر کنده از آش حلیم و دیگ پز را نوشته ام
این بهر که من مرد جنگ دشت دیس و تیر و گرز و شمشیرم نه دیگ پز راه سخن نسبه نیست
کمی رحم کاوان در پهنه دشت مرا درا باشد کلکی فرادست گیرد دیگ او اگر
بر نیسه ز لطف من او را بستاید اگر رشتک ها نو بارش شنایم که گشتهای
از رشن او پدیدار شد

آش شیر

اما رچهان کهنه شیر و برنج بعه لیکن آش بعه است اکنون بالکین زنی بی جای
شیر بر بخش خوانند بهرهای جا ز اردو کمی و بر زن فرستند و مر دستار نیز شاخه
آش است تازیان مرلیت دهند ولیکن آش از چیر پزند که مرا سعد است
سخت شیر است که زرکانیان ایشان نیست چنین از بازار رایم آن باید خورد
و ایزد به بهشت در نامه خود فرموده وانهار من لبن لم یتغیر طعمه
بجای دیگر آن نامه بزرگوار فرموده است من بین فرث ودم لبنا
خالصا سائغا للشاربین پیغام آور و فرزندان او
به نیکویی از شیر فرموده‌اند که ستایش دهند و گفته آید تازی زبان
اللبن احد اللحمین و او را شیر نامیده‌اند بجای دیگر که در او روح است
و مهر در او تازیان گفته سرکه دوست داری یا مست کنه الرائب
لانه علی کل حال باشتمع اللحم لبلبه رائب زبان تازی است ترا گویند

چنانکه بکاپه مولوی تازی آمده است   امان خیر لك منی صاحبا
یستقبل مخضا و نعل ذابنا   محض بزبان ایشان دوغ است
تازی گویند هیچکس نوشیدن شیر کلو گیر نشد چنانکه آب ... آتش میرسانید
از برای که ... خوردن ... که او دروغ ... دلیل ... است

پیغامبر فرماید

ان البقر لحومها داء والبانها شفاء   ذوالرمه گوید

اگر مهمانی آید از او پرسیم که شیر دوست داری یا دوغ اگر دوغ خواهد گوییم ...
کیستی و اگر شیر خواهد گوییم پیر گشتی ... که ... چنین ...

اللهم بارك لنا فیه وابدلنا خیرا منه

چون شیر ... کهن ... اللهم بارك لنا فیه وزدنا منه
لین بهتر ... است شیر را که ... فرزند ... پیغمبر فرماید
شیر گاو که سینه سیاه بهتر است از شیر گاو که سینه سرخ و شیر گاو سرخ بهتر است
از شیر گاو سیاه ... بشم آنکه شیر ... و مرار ... کرد ...
شیر ... باشد ... دیگر ... بزرگ ...
تن ... شیر خود که گوشت ... هفتمین پیشوا ...
هر کرا فرزند ... شیر ... شیر گاو ... است ...
نوشیده که ... شیر ... دلیل ... است

لامع

که کاهش ... شیر ... بستان ... چنان ...
شیر شتر ... درد ... آنرا ... گویند ...
که او را عضد الدوله گویند روزی ... چنین ... در این شیر
برنج ... که ... بستانی ... است و شیر ...
... بهطا تعجز عن وصفها بالاذهان ... بالورد

کانها فی الجام مجلوه   لآلی فی ماء کافور

این بس ... است ... که برنج ... کرده شیر
... چنان ... که ... باشد ... شیر ...
... برنج ... کردد ... شیر ...
... شیر ... است ...
... از آن شیر ... آب ... برنج ...
... پس ... شیر ... که ته گیرد ...
گردد ... از شیر برنج ... شیر ...
... اشماشت با   ... که

براکنده ... صنم ... بهشتی   ز ... خلعت ... بهشتی
بهشت ... را ... باغ   درخت ... بهشتی
مران ... که ... ارمی ...   ... دوست ... بهشتی

بهطا ...

زکل هیری کلاب آید مر آسان که پنداری کل اندر کل سرشتی
لین خورش ماست ای راست بس نکو دارد دکار چنین باکار ما نزه است با
بتاری راتب کرینه

پیشوای هفتمین فرماید

هر که خطاب مات اورا رکور نکند بازنیان خود زنیان بخمی راست خوشبو
بالکین زین سپ راست از همه شهر ها مات شو بویژه از کو سپنه که اهیر
باستهاست پس از لین رستان مات گاو میش چنین اراین کبرای سغن کار
دستود بچش آتش خدن راست که کر با بوم او کعف مات با بغرود دین در
کرم نیر چنین بارد سغن و کیدان و پارس و باروی بهشت برد پیر چنین ازدا با
در جی جایها ارحی ال و همه کوهستان با در بچش که هر چه این بحث را ارا باشد
برست آید با پرکه برف اذ کوها ررفته در زمین کرم گشته و سبزهای نکو
رو مبیده و کو سپندان و کلها برکهای نیکو خوشه دار چشهای کوارا است رشیده به
چنین پر نز نیکوی برای شیر مرغزار پر نیان بهشت رنگ اندر سر آرد کوهسار
باغرا چنین فسا بر تنش را نیبایس که را چنین شکوفل سبزه رو به پیشمار
لین خوبه انکاه با دیر بخت که حکمش آن روزکار نیکو شود سخت با دیر بزرگ
نیک چنین آنچه باش و سود و کمین بارتمی و قرل با ماده برست آرد و پاک
شسته با نرم بر کیان ریزند و برافروزند تا نیم پخت شود پس کوشت ره
با سر آن در آن ریزند و بجوش دهند تا نیک پخته شود پس مالت زده

بابر

با پیپ و نمک بر آن ریزند واندک اندک پتیالی بر هم زنند که مات بر بود
تباه نکردد و کرم کرم کوارا شنند اکر شبه نارج از میان بریده نیز دران افکنند
نیکو است اکر نارج تازه برست نیاید پوست نارج اندکی در آن ریزند تا بر
بابونه تازه دشتی دلیں آتش ریزند و برکشیز بستانی ریزند و برنجی بحوای بهر
با همه تکف اینها همه بود یا بنو یکسان است انچه جا جا رخطا ر انگیز نیکو شود
سبزه های کوهستان که شمردیم و کوشت بره یشیرست پیرداغ نیز لین انگیز نکو کند
بار ماسلین به پیرداغ کورند

آش دوغ

بویژه بر دعیان راست
کرم بونکش لین آنرا زمین اپزند و کشورها پهلین نز هر دیار شاه همه انها را
یعلی کشو سایان با دمن نیز هراین رایم کفتم نکوید و من نیز همین کمار نیستیم
که شهریان و شهر خود دوست داری هر که شهر خود نیر را هیچ جبر ارادش بر مرد
کشور دوست شهر او شیر زن مرد شیرزن باشد افرین بعلمی بر تو در شیر تو باد
اکنون راه پیش لین خور و نا کمی که چنین و یکپزند خانه صرای کشت

روی بست را چنین چهره دسپندان	از شکوفه رخ دلارش هزار آید
رمی کل ریحو بزدا پیر قطر و شب	جبدار از کل لیلاهم کلنار آید
سار دلارات کهن مبین تاکینه	زاغ زار آید اکر بعدی کلزار آید
باغ را از دی کاوز شار آید	چمن بهار آید لولوش بسب آید
کل سوار آید بر سر کب یا قوتی	لاله چم منقش حاشیه دار آید

کهن تبار را آل دلقو همه ندیدن / هر که بی آید با آل و شب را آید
چهره با از بصبح آید در بستان / لاله با نرگس در رو سبزه کی را آید
باغ با منده ها گردهن شود ایدر کش / نعره از چرخ بحر که منتظر آید

با دیر برو شیر مست بدست آورد و سبز نیهای که بهاری خوشبوی چمن قرار الآن در
و کلین با رتبی واد لکی که با رنگین سلغ که بند و مصطفی چه جای که چمن
دیناری از زر ناب برغرار ها همیان فراهم کرده همه با اندازه در دیگران
ریزند و ماست کو سپیدی با آب لب نهد در آن ریزند و برافروزند و
با کفگیر بر هم زنند نرم نرم و دسته از او آتش دامن را ماند چمن ننگ با گشته
گردد از نیکه زرد چوبه گرفته و دارد های خوشبوی با لیمه رنگ در آن بریزند
زرد چوبه چنان خلاف که کاهی زردی زند و مزه آن دانسته آید دارند که
نشان کرد که تباری این مرد حاضر کو نید و چنان باید با سنگ برهم زدن
وا فروعش که ماست بریده و تباه کرد کرم کرم بهر چه اگر چند بس نیکو است
و بهتر از همه آنها است خانه صدای کشک چمن در جهان که چمن است

کر کشک چرخ دشت جگر کرده است / در باغ در راغ منفرش انگاری
بر نقش زعفران و عطر چمن است / آن ابر چو کلبه ز افغان
اکنون همی کنج لؤلؤ کمند است / بر چرخ همچو لاله بر شب از زر
بریخ چمن صحیفه از رخی است / چمن است بر شاخ سمن کردن

کرا

کرا او نو خمیده چو غضب است / با چرخ پر ستاره نکته کنی این
بر لاله سبز در غرور دستور آن است / چمن شتران است زرد کلش کنی
این شتری بعنبر معجون است / چمن زمین سطح است کلی و پشتر
سرو لعل چهره مست مجمر است / این آتش بخش سرا است با همه خرابه
از هجر آن چمن ماست با است / هر که کابی بست و دوغ ترش کو سپیدی ریزند

آش لبنی

بخری و پلاس پرند مرا که با منه پنبه دانه که در سینه تعبیه است اجزا اجرام با مهار در آن برف
کشک با بیه و برنج پاک اشسته و گوشت فربه دانه که نخود با نیمه ازان فراهم
و همه با کفگیر با هم زن روهی جوش نهند تا نیک پخته شود و چنان کنند که گلاب
تباه نگردد چون پخته شد پیاز بروغن به وانگه نعناع الاشراف نره خود خوش بود

آش شله زرد

برنج معطر با رس زنان است بهر اللهین زرین این آش پزند بر درویش دار زانه
بخش کنند با ندالا کان از کت شهر بروستاها هیچ نرهند این چنان پزند که
سخت بجوشاند آب پزند پس شیره شکر یا دوشاب انگوری با زعفران میا
ساییده در هم آمیخته بر آن ریزند و برافروزند تا با اندازه آنگاه پخته گردد
و قند و دارچین کوفته بر آن ریزند و چربی روغن که گداخته چمن هم ریزند و بلوز

آش ترخینه و انخانه هم نیز گویند

برستان دیگر دستان خوردند زخینه ترش وآن الکه گندم بازند سپس حرا اندر
ماکرا که بران دکهای سیر که بهاره بکوه دشت تابه ترش بخشیده ازیرا که
خیمه نشینان بیمو زنان وغوره وآلوچه و ... اگر نیز باشند چگونه
توانند باغوره ترشت وگرهسار ... کوزه از کمی ازین خینه
از گندم گیرند و ... ازین باشد ... سوال وانجا نیز بر
هرگاه خواهند بآب گرم اندازند کشک ... باشد ریزند وخورند بزرگ
خدای یکتا که برهمه مهر داشد **آش سوج** که برگان قرار گرد گویند
از آب کشک سازند بیشتر بغداد یان وصحبتان بخشتر ترش بود
دیو کلوراسو ... گاه گاه بکار ترشی بر ... ریزند وخورند **آش اماج**
هر صورتی زمین این آش خورند چون آسمان برست آید ...
دشهر یان این آش دانند سینه را نرم کند ... وگرسنه با
این خوردند ... 			... بارو ابر
زمین گشت بران چرم ابر 			چواین را دکار خوشی بگذر بود
چو فولاد روی زمین ببسرد 			این خوردند که ... دخوش آید
بویژه درکه سیرها چون کوهستان آذر ماهکان که بان ازکف درکام برد
شتابا اکیر ماچون آسنه ... زمین ...
این آش چنان باشد که آرد گندم را ... و فرو ... که چون دانها ...

رادانها

تا از یکه برتر دانها کرده پس از پرویزن بر ... که همه دانها ... گردد
پس چهار خورد که بردغن بنه دیمه کفوبارگان خشکا ... از یکی گوار ...
با آب باندازه بران ریزند و بجوش نهند تا نیز چهار یمه ... پخته گردد پس اماج
ریزند و بجوش نهند تا پخته گردد و ... آرد خام ازین ... باندازه ... گردد
پس خایه ما کیان هر چند دانه که اندازه است دران شکنند و ... نیز ...
برخی چاره ها ... گیره ... درین ... که پخته گردد دلیس ...
دردهای سینه را دگر باشد برستان ... بویژه کز ...
رسیده ... برادر ... ازین تخمی ... **آش بغرا**
خانه خدای گفت من این خورده ... ام ... گفتم راست ... است
گویند این زبان ... همان آش کشک دیگر ... که نوشته ایم ...
نان ... پس ... نوشتم گفت این ... گوی ... آش ...
نگاشتی ولیکن ... نیز ... است گفتم ... **آش قره شله**
کزان گفت این ... زمستان است ... پس ...
وطبرستان ... خورش ... که ... این خورش ...
گرچه دانم ... این آش ... که خورش ...
گوش ... که ... کریم ... گفتم ... گفت نخست همه ...
گوشت فربه برگیرند ریزه ریزه ... که تا ... گردد ...

که گوشت و نیمه نخود یکسان گردد و برهم آمیخته که نیمه نخود پیدا نباشد
پس بریان دیگر روغن داغ کنی باندازه ریزند و کمتر از آن تا نیکو سرخ گردد پس پیاز
خرد کرده باندازه ریزند تا پیاز زیر تا قشه کفگیر برگیرند پس برنج آش
که بار نعنا و طرخستان برنج کرده و کرمینه نیکو شسته که از چرک پاک گردد
ترشی آلو بر این ریزند باندازه و برهم بالند تا نیکو در این آمیزند و همه این
گوشت و نیمه نخود پخته و پیاز داغ و نان ترشی آلو آمیخته در دیگ افکنند و نمک و
بهم گیرد و پانیر زند یا آنکه در این برنج ریحان و مرزه خشک کوفته و نعنا
نمک باندازه اف زده باشند و در دیگدان ریزند و باندازه آب بر ریزند
چنین دم بخت که کار نیکو باید یا آتش دهند و زیر دیگ ریگ برافروزند
تا دم گیرد و برگیرند و در نکار ریزند که با زعفران اگر چه بی کشمش و آلوکالاست
پرمزه باید که نیکو بود

آش جوش بره

خمیرها نیان پزند پس نیکو و آن چنین باشد که آرد بیده خمیر کنند و پاره پاره
از آن خمیر سازند چنین بیان دیگر پس قیمه گوشت و سبزی آمیخته چنین اسفناج و
کشنیز بمیان این نهند و بر چینند بمیان این خمیر را تا قیمه و سبزی پایان نهد
چون آب بجوشد در این افکنند و بر افروزند تا به پخت و چون پخته شد پس کشک
سفید یا سرکه کشمش در این ریزند یا سیر داغ و پیاز داغ بسیار نیکو آش است
با ماست بر خورند و سرکه و دوشاب

آش قلمکار

برای بیشتر پزند و بزرگان هند این آش را ارزی گویند که دانهای برنج و چه
و سبزیها در این باشد و چون قلمکار هندی که پارچه نیکو است و شناخته شده
الغرض بهر روزگار خورند در زمستان و تابستان و بهاران و پاییز چنان باشد
که برنج و آش در جوش دلو و چار نخود در هم ریزند و از سبزیها آنکه اسفناج و
کشنیز ریزند و گوشت فربه ریز خفته

آش بادنجان

همه چیزها که در آن ریزند از دانها و سبزیها و گوشت در این بود مگر آنکه بادنجان
پاره پاره کرده نیز در این ریزند آش بس با مزه است چرا که بادنجان تازه
بدست آید که با تو گفت من این سخن را نام تو خود پس هرچه خواهی و شنفته
بر تو باشد که درست نشستی تا بجهان باشی و دست آوردی مرا این کشها
از آنچه از ما مردم دیس سفیده خانه که مولا همی با تو روش بود و زیری بنشستم خورانیشان
بهشت جاهلی و دهر که شیرزن نشان بغداد که در وزم ز استادی این
کیسو سپیده یا مزبور کرادم را شیرا که بود مادر را آرزو بود پس مولا بر بار است
آن زن که بود خانه دار همه نخستین با نیکو پخش از درو ستایید و آن نام بر بادنجان بود
روزگاری با او گو بود که ارم هرجا کا بود پس که بهشت و الغرض نام من به مردم
بر ما شوید بهمراهی او کار نعنا و هشتار را دیگران این خود دیدند که دوستان دل
داده اند بر پز بجانه هرچه را آموخته بود پس هرچه با او کرده بار نعنا و هشتار را بر
دیگران بر بزند همه آموخته سخن ها پخش همه کو نه که خوردن مزه را پس گوارا بود

توانم گفت که شایستی انگشتان خود خوردن این زن که از نو شتالا را از دل
برست و به تیز بر بسیو خرامید وداع نیکوانش بخشید از یاران سالار جوش کو
بزانسال دراز که کاذران را بود هماگونه سخن گفت که بود اگر من دلگونش چرا خواهد
ماراسر درد کوی گرایی بار زار اندیشش وی حشن دارو بایر بس میگوید این
خوان داده که چنان تر بود آش بر نگو را از انکش که هران میگوید خوردن باشد
خوانم نیکیش را از این گوید مزه و نمک بر ساد را فزون بود آش جو
دیرها مهمان فراهان و شتیان دیگرکان بشنوش است محوم این کشور
بیشتر در ایلیش و بر نهند هر گاه پادشاه و بهر جایی برگنده اگر دریش و
سادو نیسان بر شری بر آتش چنان بود که بسیار انجا بها بود که بسیار از نیک
که از شهر دیگر یافته دلی و بیندگان بس نیک و بسیار بامزه اما گمون
نیز بزرگ و بینه کان اشتیانیست و دو سال پیش از این دستور شاهنشاه
بود از این با به بیشتاد و بر با زر با شتیان شد بارش شهریار نکوست و بر دیگر
بر است بارش اسپید چنین کالوده آب آذرلارکان نیز گرگانیان بیگار
سازند برده و بیبر میرزا حسنی را و میرزا شفیع خان پر دو جانش دو گمو میکند ل
خوانی رسیده محووم دار رشید وار دلکی رساد کشور سخنش بسیار چرا هنده
بر سر سخن رویم این آش چنان بزند که نخست جو را پاک و کرفته اسپید سازند
چنین کند میکه آتش هیر ایشار زند پس کش فراهان که بهتر من گشنهان بودی

ابی

زمین است سایند و گوشت پس فربه بریت آرند باید گوشت
با همسنگ جو بود با پسته برابر پس گوشت و جو بر یکدیگران نهند و از که
آب ریزند و چندان برافروزند که نیک پخته شود پس کفگیر گشاده ای
گشته به درست بر آن ریزند و با ادرک انگشت برافروزند که یکی بجوشد و گردد
و گوشت چنان بود که پدیدار نباشد و کفگیر برنده نگردد چنین میگویند و
دماغ از آش رسیده سیر تافته بروغن بر آن ریزند و برگیرند و خورند

گونه دیگر

دیده ام که انگک زرد و کشک سبز در این جو که ریزند و دیده ام که سیر تافته
با روغن بجای دیگر نهند هر که خواهد بکند آش ریزند و خورند و دیگر کسان
بی سیر خورند و چنان دیده ام که چنین آش ریختن نبود با جمله گلیم که با دست و انگشتان خورند

بخش سومین از این نامه در شناختن پلاو و نانها
که از برنج و دیگر چیزها پزند

باید گفت که برنج دانه ایست شناخته شده تازی ارز ارز گوینده
پشمایان با برنج آشنا بوده اند و بجای فرهنگ اند که به سیاران دهیم و بخست این دانه
از هندوستان بجهان پراکنده شده در نامه های باستان نوشته اند

كان الحسن بن نويد
باكل مع المامون فقدم الارز فقال يزيد في العمر فقال المامون

كيف قال ذكر اطباء الهند ان لا رز يرى في المنام ما
الحسنة ومن رأى منامًا حسنًا كان في نهار من
فاستحسن المأمون من ذلك پلپسوا اما من دو خواند

برنج را بزرگانی دراز کند و بزرگان چون برنج فرمایش بسیار است نهد
ولایتی فربه کند و خورد ... بس نیکو باشد در دو بیم خشک ... گیلان
و ... نیست ... **بوعلی گوید**

الارز حار قابض في الاولى ولایت ... بزرگ ... است
ارز ... را ... از این دانه خورشهای نیکو بار ...
در این زمین خورد که به از این نبود همه آنها برنج ... کنند باید گفت که
از گونهای برنج کدام نیکوتر است و هر گونه کدام بخشش سزاوار است
بهترین برنجها ... که ... شاید ... دستان است که ...
و ... از این چهار ... ملکان ... برکان ...
... که ... از برنج ... او ... کنند ... نیکو
که چنین برنج ... پس ... که ... کار
... دستور ... از تخم ... باز ... گشته ... آن تخم
... و بس نیکوست و پس ... برنجی که ... و چنین ... باشند
بزبان هندی ... برنج ساله ... باشد نه خوش و نه زشت

کدبانو

کدبانو گوید

هر که هر چه گوید تو ... برنجی که ... عنبر ... گویند
از ... طاش ... ازین ... روی ... نیکو ...
... عنبر ... **گونه دیگر**
برنج ... درشت دانه و سپید ... فرو ... بس نیکو
... برنج ... گویند ... و ... از این برنج
که ... گونه ... برنج ... باشد که ...
... بیشتر ... از آن خورند **و گونه دیگر**
که گرده گویند آنها را سزاوار است از دیگر گونها ... برنجی ... که ...
... دستان گویند ... است آن ... بس نیکوست
... پارسی ... بر ... تخت
عنبر بو که از ... طاش ... و دیگر ... آید
که بس نیکوست برنجی که در ... زود ... برنج مشکین ...
... که ... باشد ... بلاد ... بزرگ
مشکین بس نیکو ... از برنج ... پس ...
و برنج ... دستان ... است ...
... و ... برنج در ... دستانی ... است من

به اهر که شهر قراداغ است که از شیخ الاسلام آن شهر از این برنج چند من خوردم
بس نیکو بود مهمانها نیکو پزند برخی گویند آب آن رودستانها نیکو پروراند
بخرمان و دیگر کشورهای ایران برنج باشد نه بآن طور که شش ماه سرداراز
سردار عزیزخان کرد تخم چنپا بکردستان آورد اکنون کاشتند دیگر نیکو است
بس نه چنانکه سال نخست بود و همچنان چنپا فتیان میرزا حبیب آقا قراداغ
گشت و آن چنان بود که سردار ایروانی و جعفرقلی خان سرشت و میان دو آب
و میانه هر جای را دادار داد که چیزی بخشوده که کاری مانند دیگر نباشد
اکنون سخن تازه کنیم **بدانکه پلاو و چلاو را گونه‌ها است**
همه خورده‌اند خوالیگران من نیکو پزند بویژه مانند میرزا آن که از تالاران است
و چنان بود که همه ایرانی به از این خورده باشند **چلاو کره**
بارها شنیدی دیگدان و استرابادی چلو گویند نوشته کمان دیده ام ملا قاضی گویند
ندانم کدام سان است اکنون همه ایرانی این چلو گویند و آن چنان
پزند که برنج پاک کرده از شلتوک و سنگ ریزه و برنج خوب شده با آب
نیم گرم نیکو شویند کمابیش و بهره دست فرو برند در هر شستن آب
تازه ریزند تا همه چرک این گرفته شود و بانجام در آب نهند تا کاری چند
گاه تا خیسد پس دیگ بر آتش نهند پر آب در آورند تا بجوش بر جوشد
جوشیده نه سخت پس برنج خیسیده در این ریزند و زود تر بر آورند

بجوش آید و هر دم از برنج با کفگیر بر گیرند و در دست بفشارند و ببینند که چنانچه
آن پخته گردد چنین نیز پخته گردد بیالایند که آب آن همه برود و برنج را بریزند
با کفگیر و سر دیگ با جامه که بهر سوی دیگ گردانیده باشند نهند و چند نوبت
نگاه کنند که اگر چنین با برنج دیگ ریزد چلو تباه گردد و بر سر دیگ آتش
افروخته بریزند و آتش زیر دیگ با اندک باشد نه سخت و اندازه با اندازه چنین نیک
گاه کمتر نه پخته و خورده نه گردد با خوردنها که یاد کنیم خورند هنگام خوشیدن بایست
نمک با اندازه باید ریخت و هر چه کف بیرون از دیگ آید باید گرفت

کته چلو

دو گونه است یا سرد و دوم گرم سرد چنان باشد که چلو را پزند نیکو از همه تا تر
و پخته تر از چلوها و پس از آن کدام گرفت و سرا از خوش شده با همان دیگ ماند
تا نیک سرد گردد و برنج با رخهای سه گوشه و آن همین بخورند از برای که هر کو نزد
سه گوشه شود این چلو تا تابستان خوش شود با خوردنهای ترش و بورانیها
ماک و قیمه چنانکه یاد آید **کته چلو گرم**
اگر گرم خواهند چلو پزند نرم دانه که برنجها از هم رفته باشد این آن است که
برنجها چکیده چه فزند چنین پخته و دم کشیده گردد دیگدان بردارند
و ته دیگ بر آب سرد نهند یک گاه آنگاه برند و پارچها گرد دست نگار است
زمستان و تابستان را **کدبانو گفت** اینگونه بهتر است خیسیده تر

نه گرم بود که تابستان خورش نماید و نه سرد بود که زمستان خجسته باشد

سبزی چلو

سبزی چلو را بارها شنیدم خوردند و مرا نشان گشته‌اند شوربای گوگو سبزی چلو
تازه کرده تنبلی که این خوردنی گوارا چنان بود که سبزیهای نیک تازه گوسپار
و تهری که در سبزی چلو یا خواهم کرد فراهم آورند و پلو پزند بخوبی که روغن
تا قیمه بخلهر و های شود و های خشک بزیر آتش و خاکستر نرم نهند که پوست
آن بلید انگاه پوست بردارند و پاره پاره کنند و خار از آن برگشته و آنها بر
که روغن تا قیمه بلبل تا شیر سرد اندر نهند و خایه سفید و زرد بهم آمیخته و نمک
زده نمک و پلپل و دارهای خوش بوی باندازه با اندکی زعفران بلین آمیخته
بلبنی ریزند و در یک دیگ برابر اندازند تا خایه ببندد بچکه گردد چون خاگینه
پس بپزند بار چهار سه گوشه و کره تازه برآورند و دوغ کهنه فراهم آرند
و چلو که یاد کردیم هرچه گرمتر در دیدهٔ کشند و کره بریزند و بر آن نهند و با چهار
کو کو بلین نهند و خورند و اینکه گفته بارها سبزی شوربای مرغانه که میدیم مرغانه
همان خایه است اگر خواهند کو نه دیگر گوکوی بادنجان پزند و با این چلو خورند
که خواهم گفت بجای خود شبیله در همان دوغ ترش کهنه است که بار انداز
دوغ از دو شب کهنه را گویند من گویم این خوردنی ویژه آن باید است که
هر بهار از سبزی بود نه هر بهار دیگر و نزد ما ایم این خوردنی از امیهای دیگر

و نزد این دنیا ما بهای دلو بر بابها دنیای مازندران و گیلان و هشترخان که
نرسیدگان دریای حاجی ترخان نوشتندی و دریای خزر نام این نیز شایانی
که هر یکی از شنیده و دریای کیپین بیو نام نشان خوانند که گیلان دریای قزوین
خوانند که شهری بزرگ است با گیلان زمین نزدیک از سه روزه راه که
بیست فرسنگ است چنین بر این جای رسیدم خانه صراف کف نشخم گاه
که این نه جای آن است گرچه دانم توانا نوشتن این دنیا را که سوی آن
چند فرسنگ است و هرآنچه باشد از جای رودخانه آید و کدام بهر است از جانی
که اگر دلیری گوید سپ رنگین است نه کاری خود آنجا از خوردنیها باید گفت بیراز
جهان نمایه بزیر قسم در بخارا درقم

ترش چلو

گرچه انجمن بر این نام چلو پزشکان مر بیماران را دهند آن نه خورش است
این خوردنی بگفته که با این خانه من که سر خوالیگران است از خوردنی
بر چنین بس نیکو و با مزه است و من بهترین این چلو خورده‌ام که
برورگار از گاه ناپدرم که نوالش بهشت و سفیدان سفید اگرچه این
بزرگ خود خوردنیها بر کشف و خوالیگران او ستاد داشتی و مادر چه
مرا از دبستان آن آورد پرستار بود همه خوالیگران و پرزه
بعضی که خود نه خوردنی خوردند بهشت بخشید نوشیره برزند که مثل آن
یاد کردم همه بخشش نیکو که این خوردنی چنان باشد که عشا از یک دوغ تازه

داکنی هرکس تا نیم جوش باشد گرده از آنکه آب در آن بریزند پس برنج باندازه
حلوا جوش نیده شود چه پا لحه بر دیگ نهند چنانکه دیگر گونه حلو شده چنین
نیکو پخته ودم کشیده گردد خورند نیکو بود زیره نیز اگر خواهند هر انگاه که
چالانید باندازه اف نهد صراوند خانه گفت رنگ این حلو که ترکی
قازاق کرنید همه سان دست دارند و بس با مزه است دیگر گفت
که بر سفره این حلو دهند پرنگان سالم با غنچه آلو بخارا و لیمو با آچ
با آب پخته ماردان بر اندازه اف مزه با آب غوره و آب لیمو چاشنی اگر باآچ
روغن تافته باانکه بازتاشه یا با چاز باشه در میان این نهند با حوجه
و گوشت بره با آب پخته بود این پخته بود این همه های دلپوس
بال بکهراردو دیست و شهناد وکس از پرمن آلمان و خشو رنگ زرد که از
باهمه که باده دیده رفتی به تبریز درگی سرخاب نالید نا سخت چمن رنگش
تر جلو بر بوها تمن نمش چنان برازا رشاهان بود و جهان خورد نها
من برهای چنید بیرود کرشم که اگر این نمودی بما بود شوانستی بر وا بیشش
این نغز بهشت نیست که موازخورش پرورش ها

پلو مرغ

با قاجاری پلو کوییم برنج را نیکو بپزند و چالانید زعفران با آب بسایید
با داروهای خوشبوی باندازه گلاب اف مند که رنگین شود مرغ فربه را پخته
از روغن زرشک اگنده که شش خیس نیده بنهند پس در میان برنج بنهند

دیگران

دیگران بر آتش نهند و پارچه که پس بر آن دیگ گیرند و سر دیگ نهند
بر زیر دیگ آتش باید نه چنان تند که تن بسوزاند چنین دم کشد چون گرفته باشند
روغن با کیسه باندازه تافته بلبن بریزند و انکه آنکه کمی از بار روغن با مرد
انگاه خورند با ترشیها و بورانیها و قلیه ها و آب لیمو و نارنج با پیاله پس نیکوست
که کبک مرغ خانگی تیهو و سار و کبک و دراج و دیگر پرندگان نهند همه نیکوست
دیگر زرشک عوره کشش نهند نیکو شود اگر قراقات نهند کم مزارت ندارد
و آن دانه ایست بزرگش مانند به بزرگ و پلیلی رشتی آن از زرشک کمتر بود
و در بالکان نقیک با آن در پشته قراچه داغ بلاد این زمین بسیار بود و خشک آن
به تبریز آرند هر که خواهد از برای آنکه تبریزیان خاصه آن مانند آن چنان باشد
که سخت نیم کوب نماید با آنکه چیار خواه که بروغن تابد پس آنکه آب برآرد
تا پخته بروغن افتد در آنکه آن یا دیگر ریزه گان نهند و بریز پلو گراز هر سر نیکو بود
و پلو مزه دیگر در من دراهر برای شیخ الاسلام از این گونه چاره در بریان های پلو
و کشش که آنکه این از قراقات اکنده پلو خوانده ام و کلمن نیز زاده پسره
شیخ الاسلام قراچه داغ آذربایجان میرزا عبدالغنی نام مهدی و دشنه و ضراب است
من برادر با هر دیده بعدم مهدی بیگ بیگلر دل ستاره شعر بود او را پدری دیگر از آن که
از عبدالغنی بود که میرزا حاجی آقا کشته شش مهدی بود و ضراب شاش شد ...
دیگر هنر کار هم در انها آراسته و ویژه ستاره شعر که در این کتاب بود و من هنرمندان

موکه نیوشش ... بر این کار چیزها شنیده و دیده ام از این یاران است
که به تبریز بر باها کشند زیرا چیزی بخواهد جنبید الکیران بر سر چنین دیگها که
چادر زدیم روزی آن مولا پرسیدیم که شهر و خانه آییم فرمود آیید و خوان را بخواهید
چنین برخی شده آیر حصه روز دیگر بیاید چنین خوان شناس بود بیاریم ...
از این گفتار زیرا بجنبید جنبید ... که ... خوان ... تبریز ...
شد آن مولا بخواند ... بعد از ... کار ... کهتر ...
شیخ الاسلامی فرمود که آن رهبر مهتران امیرالمؤمنین علی و
درگاه حسین بن علی علیهما السلام پناه آورده
بالکه همه قرار ... بریان از مال و جان ... کباب پلو
... دیگر بزرگان ... که ... قریص و مصوص
... عندنا قیج مصوص
ولنا لحم قریص   وشراب لو خرطناه
انت منه فصوص   همان کباب است که ...
کشته اند ... با گردکان و ناردان ... دارد ...
... غوره یا ناردان تازه ... بریان کنند با ...
که ... گردد همه چنین ... تازه ... بریان پلو نهند ...
بوده است که از گوشت بزرگان ...

از

۳۵

گوشت ... در ... آلو ... آن کنند ...
و ... پلو برلا چند گونه است ...
بزیره ... بره فربه ... که دو ماه ... گذشته ...
... گوشت ... آن ... آب ... داف ...
... زعفران که برنج ... داف ... چنین ... کرد ...
... که ... زیره ... است که سپندی ... بهتران ...
که ... شیر ... است که ... پلو ...
... بهشت است ... وزیره ... ولی ...
قیمه بریان و قیمه قاتق ... چه قیمه بریان ... قاتق ...
ترکان ... از ... ولی ... پلو ...
... است   شیرچین پلو   خانه ... آنگاه که
... شد از جواهر الالوان   شیخ ... شد ز لاله نعمان
ابر ... بشت ...   پاره الماس بود قطره باران
حوض ... زمرد سبز   کوه ... گشت کان بدخشان
... چراغ شد ...   چنین ... خسرو ... ایوان
جمع ... شکوفه ... پروین   ... نعش ... ایوان
... است که ... خوش ... شیر ... ایران است

که گوشت بره سره و خوشبوی کرده و این پلو را دوغ بریان نیز گویند و انم
بکدام نسان است قاعده اینست را و ان پلو گویند چه این پلو شیر او را در
از خانه پز نیز دقت بود پلو کلی کار دیگران از بازها و کس در که نیکو پزد
و ان ست سخن بر دیگر پوشنده این خصم من دیده دارد دیگران تنها و
بسیار این پلو را چنین گویند چه گوشت تنه و دیگ نهند باید رنگ را
در کش زرده و لا بند که دیر دم افتد و کرده خمیر کهو و آن چنان باشد
که بره شیر مست پوست برکنند و کره کس ها و در زیر نهند زیر ده ها
انگور افزوده ریزند تا چنانکه و خان زرد که بهتر از این غذا که نباشد اگر
هست آید گوشت با ترش نارها لاینده اگر چنبه باشد چکیده اگر
هست نیاید پالکه پزند همه کس نه خورده نیست زعفران و دار در اگر نبود
رحی پیر گوشه ماست و رسی لار زرند نیز خوش خوراک است این پلو
اگر نیکو پزند سالار پلو بره است چنین کباب پلو در بار این و دیگر رنگ
تا ریاین گوشت خام را نیض و نعل اگر نیند این پلو تنها چال ها گوشت
گرسنه نیز پزند هر که گوشه این پلو باید همگی که در دم نهند بجا و پایین
افکنند هند و بلک پس پوشند که نیک دم گیرد و گوشت پخته گردد

شیرین پلو

کهنه ترین پلوهاست پارسیان شکر پلو خوانند آن کو نهاد است

نارنج پلو

نارنج پلو

پوست نارنج را سپیدی ببرند که همان پوست زرد بر دو نهند پس چون رشته
نازک بزند هر چه باریکتر بود بهتر است پس آب جوشانیده و یکدو بار آب بریز
و آب تازه کشند تا تلخی آن برود پس قند یا طبرزد یا شکر در آب گیرند
و بر آن پیرو نهند تا زبی رنگ و بند آن با شکم و کیان رنگ مرداج و مرزد و ترش کنند
و بر زیر پلو نهند با زعفران و دارو و بادام و دانه ها بر دو آن نهند چنین که آن اگر دو تن
تا شب برآن بریزند و نهلند تا یکبار برنج در روغن بپزد هنگام خوردن پسته و بادام کوفته
یا بهار بسته با ته کوفته برآن افشانند خورند نیکوترین پلوها است

نارنگی پلو

صراف در خانه کیف برالکاه خوردن است که علمی کبیر   بهمن کمین زر زرگر شود
برگ ریحان چمن زر شود   صحرا از سیم اصغر شود   چمن چرخ در چادر شود
چمن زرد که دختر شود   خورشید رخشان زیبا   کلبن نقدی از زر چمن
عریان چه بر تن شیرین   نه یاسمین نه سوسن   نه نرگس نه نسترن
اینچون عرب مفلس   شد باد از باغ سپید   چمن نارنج است که اگر
بجای نارنج سخن نارنگی باشد این بهتر از نارنج پلو است اگر نارنج و نارنگی حسن با شد
چنانچه بار آلاکان تازه همیشه بدست نیاید بخت با جوشانیده تلخی گرفته بهترین بود در آن
و با شکم برنج کان نهند و با شاریشه و ته خورند مرا که بهترین این پلو با از آن خوشتر

خورند با برنج بجان پرورده و پوستهای شیرین خورند و برنج با مقدار کوفته
برنج نرم کرده اضافه بر پلو ریزند هنگام دم نهادن که شیرین تر گردد

ماش پلو

ماش [illegible] برنج پاک شسته نخست بر آتش تا نیمه جوش [illegible] کرده [illegible]
و هر کس که شور کنند چنین بریان شود [illegible] دمغز [illegible]
و برنج [illegible] بار در برنج [illegible] شود [illegible] آب [illegible]
هر چه [illegible] ماش از پوست [illegible] بیرون آید و بر [illegible]
بر گیرند تا [illegible] از پوست جدا گردد پس ربا ریزند و [illegible]
[illegible] پلوها [illegible] کرده [illegible] زعفران [illegible] ریزند و دارند
[illegible] گوشت بره یا [illegible] و [illegible]
[illegible] نهند و دم [illegible] پلوها که [illegible]
و دم کشید پس روغن [illegible] بیشتر از پلوهای دیگر [illegible]
که ماش روغن [illegible] پس [illegible] کوفته [illegible]
برنج [illegible] روغن [illegible] نهند [illegible] شیرین پلوها است
و بهتر از [illegible] دیگر است [illegible] باید [illegible]
شیرین پلو [illegible] ماش پلو نباشد و
شیرین پلو [illegible] دیگر [illegible] یکی است

[illegible]

آن همه شبیه که از این گوشتها پزند چنین قاچار پلو [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] هنگام دم نهادن
[illegible] دسته [illegible] اضافه در این پلوها [illegible]
[illegible] روغن [illegible] که [illegible] از میان آنکه [illegible]
[illegible] قاتق [illegible]

سبزی پلو

[illegible] که [illegible] شده [illegible]

خیر است [illegible] آن جام [illegible] — کار [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] است همه باغ و بستان — فرش [illegible] است همه کوه و کهسار
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] چنان باید که [illegible] تازه [illegible]
و دیگر سبزیهای [illegible] تازه [illegible] گوشت بره [illegible]
[illegible] آب [illegible] پس [illegible]
هنگام نخست برنج [illegible] سبزیها [illegible]

بلغور ریزند و بجوشانند تا برنج مغز پخته گردد و پس پالایند و گوشت بره که پاک کرده
بر میان آن نهند زعفران و دارو بر آن بپاشند و ته بشقه بر رو نهند
بالا و پایین برافروزند و عرق جگر بر بالا و زیر ریزند تا یکپارچه گردد پس بکشند
تا قیمه بلغور ریزه باشد گوسپندی تازه و بورانیها که گفته آید خورند پس گلاب است
باردی هشت هزار در الاکان و بغرور دین در گرمسیرها چمن از سلیمی و کشیدن
و پارس و ری این میوه هست آید گرچه در طبرستان و رستان نیز بسیار نیز
باغ و راغ چمن بقلی پیدا شود هر روز میدان سبزها گردیده در الاکا این میوه تازه بهتر بود

باقلی پلو تازه

دیده در کنار بهار

که پارسی باقلا را کالوک گویند بکرداد ماه که جان چمن گشا رخساره عاشق

زمین همچو بر حسان تیغ ز رنگ الدیش گلی — هوا همچو مشاطه زلفی نرگس و نسرین
رگلبن کاسی همی خندد چو روی دلبر ناسلین — بر و بیهای همی گرید ابان عاشق مسکین
بنفشه رنگ اشنا بر زر زیباقی کموی فسر — نگو فر بست سرخ حلاوزرد شاهوار آیین
شب لکه تا آسمان پیدا شده بر لاله و نسرین — سحرگه صحتان پیدا شده چمن زهره و پروین
تو گویی علامت خلعت شاه کمه لین شنار و بلین — شگفته نرگس اندر باغ چمن آتش را که آیین
چو زهره رقص از پروین و سیمین جام در آکین — دریا پخش چاتم پیدا کشیدی دریا قو بین
ز هر محکی رنبه نشش دندان بسیمین — چمن چمن و شه چمن برادر صد گونه گل رسته
چو اندر مجلس قان نشسته بو سقای جلین — این میوه پرز در و اندر خوان شاه که باغ تازه

ط

لم

که سر دار مرغ شاه از صد دست گرفته نیمه کنند و شبت تازه را رگ باک آب و جو کنند
دیرینج چمن و دیگر میوه‌ها بر کس اریز سر دکف کبر بر چمن نکو پس بر عکس که گردد
شیر و ما تقدر را در دیگدان اریزد داد نیک برافروزند تا یکم درس بجوشد و ما قدر
پخته گردد پس پالایند و گوشت بره فربه تر بهتر است پخته پس میان آن نهند
و زعفران و دارو بادام کم کنند چمن یکپارچه گردد و روغن تا قیمه ریزه شیر شکر
که باست تازه گوسپندی و بورانیها خورد سیر خام نمر یا سیر با نوکعث
این میوه دو نوار است که یکی بر نزلبته با قدر رشته است اگر بس تازه بود
هر جا باید الکا وریزند که برنج پخته شود و چه باقلا از ما زکه چنان که در
پلو میراز نشو که آن اندکی بزرگ شده باشد پس سر بار ریگ و همچنان اشته
این کار با حرا الکیر است که داند چه باید کو نیش نگار اید چامه گوییا گشته
ثوید و باقلی دبرو ای فراق او جانم — که بر زود دیده خود دیده ایم دار تو بریم

شوید و باقلی خشک

خانه خوان مرد گعث این میوه را اکه کار بکر — آتش را فنر دکه بکوره می‌کرد
طعمه زر بر میخ و خنده سبزان کوه پر از برف ز برابر قی دست
دیو سپید است زیر رستم دستان — بر جنس تنقل بخش کد انجمه گویم
سخت بره تیره است که در همین و شنبدارها نیز باید شوید هرچه بار
باید با قدری سایه خشک کرد که از بو ستها پر من آلوده و سایه خشک نبوده

بر سفره آرای شبه اردی بهشت های کوب یخشکی نبده بعد با من این بوجهانی
بزم که از تازه شکلی شنفت دادار اگر داند چند بار این بوحث دخان بو
که گشته بعد بزرگان گویند باقلی تازه آن درخت کود کرم و خشک این لخود
بود و ردویم خشک و بیرون دهند و مجربست این سه کوید الباقلة الیابسة
باردة رطبة والشبت حار یابس بیرون شده دهان نهار و نرم برد
دارویست و پادزهر زهرهاست

کرنه پلو

گورکها را چارکی کرنه گویند از برای که تازه آن خارهای بس بار کشاده دارد کس کرده
که اگر دست و پای برهنه زند بگرد و بسیار چاره ارد که صحرای خانه گشت چمن
صحرا بس بیارست دارد بیارد نمونه گشت زین مرغزار عقبی را
نسیم باغ در اعجاز زنده کهن خاک برد آب بهر معجزات عیسی را
این بسیار نیکو شود با گوشت بره شیر مست کرنه را چون تیار شسته خشک کند
و با برنج در دیگدان ریزند زعفران و دارو زنند چون دم گیرد روغن بگذارند زیر
اگر خواهند با ماست و بورانی این پلو بخورند مجرب است دارای آن است

لقمه پلو

شیراز نیکو پزند با در اکان این پلو پزند که با توکلت من این خوردنی
ندانم و نتوانم بحث که اگر شنیدم از کلم پزند تو بخواند هر که خواهی ورس
و نویس که معلوم است که این خوردنی نیکو شود و بهر مرد هر از برای که

تخوان

شنیده اگر شکنج دل بسیار به شهر که بر سیکی دلو بر بو کند مالی بهر هر ان اورده کار مراد است
محکم دینار کهن پوشیده باغ شکسته سقف بسیر گرش فرش از پرشش چند بود بر ما
برگ چمن دینار زر را از دوش بر خاک است چمن بر مال سیم از دوش ده را بر آن
گوشش این چون شهر

بابونه پلو

که با توکلت بر الکاه سراست که
روز عیش و طرب در بستان است روز شاهی و گهی در بیابان است
لاله بر شاخ زمرد بشهر قرص در رشته و مرجان است
تحفه خاک عبیر آمیز است دامن باغ زر زیر افشان است
از تقاضای هوای حریر راست چون آرزوی بر هان است
این خوردنی نیکو شود با بونه شیر خوش بوی لعل مندرست و زیره با بونه شیراز
که بس نیکو بود آن شیراز نیکو پزند در دشت و بستانها نهند دشتی آن بیرون شتر
دارد چون تربیت با برنج جوش ندهند و گوشت بره با ایکان و کشک دو دیگر
در بزرگان هند بس نیکو شد برزگان

شوبت پلو سادهٔ باقلی پزند

از خشک و تر هر دو نیکو شد و بیان این پیکان با گوشت بره یا کو سپند پزند
خورد که پسندیده است این خوردنی با بونه پلو اگر خواهند با ماست و بورانیها خورند هر

اوابک پلو

هر الکاه که
زرد رس بر زنب آمد هیری چون جوهری و تازه نگاری
گستر دو منوشت بر دشت فرش گشتر از سبزه بو بهشت و ار لاله تاری

بهر گونه پرست هر بوستانی — هر جا بهارست هر مرغزاری
تر گردد بکشمش سود و شاید — که هر گلستانیست چمن قندهاری
بر افکند بر دوش این طیب نی — در او بحث از گوش این گوشواری

با زعفرانیان این برنج را سفید کنند و آن برنج را نه بزرگ برگ خوب
کرده از یک بزرگتر و با برنج خوش نهند تا پخته گردد و پس گوشت بره در این
نهند با زعفران و دار و با بیرمات خورند این پلو را خاقان گفت ان بکام خوردند
بشکیر زکی خاقان با گرد بر آرد — گوید که سحرگاه همی خجل گرا آرد
از سه شنبه از برگردن نیک زند — از غالیه با گله همی غالیه آرند
صد بار بر درش در رها شمار زند — عجب نیم و بیری که غلط کرد بچار

کدو پلو

کدو شیرین را ریزه کرده با برنج هر یک ریز ریزه در برافروزند چون با نگه در آید
از زیرا که کدو برنج بخیسانند تباه شود چنین بهر نیم پخت شود دم نهند در
میان آن کشمش و خرما و نخاله بهند یا ساله چنین دم گیرد و روغن که ریخته زرد
و خود را خورش شد این پلو معلوم است بسیار خوردند برگو سلطان دهند که از خوش
آن پروردن که هرین با بس جایها نام او گفته ام این خوردنها چنان پخت که
خورنده انگشتان خود خوردی از مزه این نیکو یعلانش با مرشد کرده است
و پخته شیر مهر و رنگین داشت — **لوبیا پلو**

با برنج بریان نهند چون بگنجه باقلی گر لکه باقلی تازه و خشک هر دو را بکار است
پلو را لوبیای تازه را نیز دیده ام که بعض باقلی پلو سازند — **کدبانو گفت**
لوبیا پلو را چهار نهانند و آن چنان باشد که لوبیای سفید با برنج بخت
با آب جوشان ریزند چنین پخته گردد برنج را ریزند و برافروزند تا پخته گردد
چنین دیگر پلوها دم نهند چنین دم گیرد روغن تا ته ریزند و بغلطند و بمیان گوشت
بره یا گوسفند یا پرنده نهند این خوردنی چندان نیکو نباشد اگر چه داده ها

عدس پلو

یقین سفید شد گفت — **عدس پلو** — بهتر از لوبیا پلو است
چنین از بر خانه صدای گفت این خوردنیها از آن گونه نیست که در آن کرکه
داستانی گفتیم و گفتها گوییم کاهی نکلان [illegible] اگر بخوردنی دیگر دست رس باشد
لیکه هم در پهلو از شدت برما — یا قند پوند قطره قطره با سلسل
گوید رنجم عدل دلو سستی — کا آنره اول همی زکنید گردون

افغانی پلو

در قندها روده است و کابل نیکو پزند در الکه افغان پزند و آن علی شد
که بره اسپید شیر مست را کشند و شکم آن بر گیرند با آلو و برنج بار
کشند این گونه به شاه چنین با چه و کله بهم کنند و تمام پزند و بزیر پلو چند
این پلو را نیم پخت بجا یهای دیگر خورده ام چنین بسیار نیکو و با مزه است

رشته پلو دو گونه است

آبان

بازگفت لین پلوپزان روزگار بهیاست که شه برگ سفان نهد چو زرد

شه آب رشته سرخ چو پاله تابان دیوار زرد به پلاس رزان سرخ

حکمی که حرام اند کند هست غلبه لین تا زاغ چو بابا در باغ رطب

شه بلبل خوش کمی لیس کرده و پهپابان از ابر بلکا فور پوشیده سرکوه

از بار نثار هست بر نیار گلستان پخش از چنان باشد که رشته

بارنگ اسپید و نخود بکند تخم کرد و هندوانه تا بند که پر گیرد پس

برنج خوب پاک کرده بر دیگی ریزد چنانکه پلوها پزند و بهتر در زیر

تا نخود یک به جوش گردد پس آنچه همچنان رشته بعد آنکه ریزد و بخت

برافروزد که بگیرد و برکوبند و بهاه یند زعفران بعد و دار و در آن افشانند

هر گوشت که خواهند از مرغ و بره بیان آن نهند با مخر بادکشش

برادهن تا شود یا زردالوی خشک تا شود یا تا شود پس بر هم نهند چنین پلوها

پس بپخته و خوش غذا گشت اگر گوشت پلو همان کشش و مغز بادام

زردالوی خشک نهند بکوشد بهتر آن است که با گوشت کبک و دراج

و تذرو و تیهو و ماکیان پزند کو نه دیگر آنست که با رشته

با برنج پزند و آن چنان باشد که رشته را با آب جوشان ریزند

و در سه سر جوش نهند تا پخته گردد آنگه پالایند زعفران و دارو زنند

گوشت از هر گونه باشد با کشش تا قرابا مغز با بریان آن بندم

ملازه

که از سر جا مالار بر اکثر بر پخته تا بگویم کشد خوردنا بیک است گوشت لین پلوها به

پس آب پخته و دارو و چیزی دیگر هر چه من گویم لین پلو در همه جهان خورد

هر کس تا ن نیز بپزد با رشته که به ازان در همه زمین باشد ولین رشته مارا

تبریز چیزی این فراشند من کانند و کیان رشته پلو خوانند بعد از رشته فرنگی

چنین قابلی مر برگان و دم بخت پلو او بر ز ایان پخته بعد و در میان آن قیمه

بهانه ساله با برنج و روغن تا شود لین را پخته بر قواری با نو کفتم من جان عالم

خوش اینده بود خلطه در دل فرمود که ازان رشته جام وش آن من بحر برار با باز آید

رشته بس مبک رنگش چنین ابجد حرج پیان مرکبه لین دسته دسته رسته به بگویید در

رشته اسیمی رشته کیسوی دلبران دراز و فروته بهره تو گویا همی در شیر کان است

که دلداری را شانه نهد و جان مو هندی از رسیمان که چو نه کشنده هر که دیده دانم

و بتر که سا بان او صیق گوید ر بهاری که در بند چنین چادر دو نمونه را خود بخت با برنج

عنبر بود کشش و مغز با چه گوشت بره بر رست شود و کمک با کیان بر ابچنان از بر ار

که هانش بود که بکوشد باید چنین پخته شد و بر دست آرد خوش بعد که تو پندار از بهشت

آورده با همه خوبی و شیرین من کفتم مانم دست ترا که چنین حلوا ما را در میان بر رسیدن

جا فزیر که روزکار با خالیکران او ستاد تما نه بخش من چرا برار تو جدا هم ای کبر خرم

زمانه نه چنین و در جهان تا ازان رسیت کس که از هر دیده اگر کمک بنگری ترا با بر تو

که مور و ره موی و من لین بخشی بچشم و گرنه من زمین پوشیده ام در رشته الفغر زمین دیده

از کجا دانستی که این گلستان رشته ساز چنین رشته که دانست گردن در آن افکند
من شنیدن و آن لقمه را بجان خریدم و در فراز کردم **دم‌پخت چلو**
ترکان چلو پلو گویند با ... اگرچه این تحقیق را ... شمارند ... گویم پس ...
از برای که چنانکه باید اندازه آب و آتش چنان گیرد که این پلو باندازه پلوهای
دیگر بلند نه خمیر گشته و نه زنده آن چنان شود که تخت ... چهار ... باردن
پاک آبنه پس آب ریزند باندازه و برنج شسته بر یکبار ریزند کشمش و گوشت
پخته و خرما با همان کشمش و خرما یا کشمش و چنین همه برنج پخته شده بر روی
دیگر برنج پس از این ریزند مدام نهند زیر و بالا برافروزند ... ریزند تا ...
گشته پس ... این پلو ... که ... شیرین ... برنج ... ریزند
با گوشت پخته و کشمش و خرما این خوراک ... را ... پس ... الوان
زمستان بر خورند باید ... که این پلو پخت ... که از برنج پخته
... **شلک پلو**
که ترکان ... گویند ... شده است ... این پلو ...

بامدادان که ... خوش ... و تماشای بهار
... که نه وقت است که ... بکار
که ... نه همه ... این اسرار
... نه کم از ... ای هشیار

...

آن خوشی همه شبه ... است ... اقرار
... آن ... شبها ... بسیار
... **مصالح پلو**
... و آن ... خوش ... پس ...
... این پلو ... پخت ... پس ... گوشت ...
... برنج ... گوشت فربه فراهم آرد ... گوشت ...
... تیهو و ... آهو و ... کبک ...
... دم ... پلو ... سپید ... پس ... خورش
... که ... این پلو نهند که همه ...
کوکوی سبزی **کوکوی گوشت**
کباب شامی **کوفته کباب** **مشته کباب** ...
... **کباب برگ** از گوشت بره یا آهو و دیگر گوشتهای شکار
این همه خورشها که گفتیم ... که در ... این ... که ... چون
فراهم شد ... و چلو ... کشند ...
... هر یک بکار ... گره نهند که هر چه ... خلعه
نهند و خورند ... و ترشی ... است ... این ...
نیکو باید است که ... دیگر خورشها ... پخته ... باشند

ده قسمی برنج میریزند و آب ... میکنند
باندازه باید بود تمام این هزار
... عدیم
...

۳۷

دگونه زحاییرد برعلفش نهند ولی از همه علاوه نها کلفش جاتر ودشوار تر برآید

چه چند گونه خورش است همه را نیکو باید پخت و دارو و زعفران و دیگر چیزها

بکار برد هر یکی را یاد خواهیم کرد حالیکه زبردست هشیار باید که نیکو پزد

آلو بالو پلو

آلو بالو را تباری صاحب الملک و بردی قرار صحنها مانند سرد دردیم خشک درخت

تنکی برود تندی بخش نکنند و تخم برد در باو گفت آلو بالو چو که برگان گلنار

گوید انگاه برفر کرد من کشته ام	باز از شکوفه باغ پر از آب در کش شد
شاه بهار با ملکان بجنگ شد	رخ غنچه پر کشت چو دهای چمن زموج
کوه از گل سر برکه چو تیغ درکش شد	بلبل شاخ سرو چو سالار باغ گشت
شه بهی دشت سلاح سپهدار زرکش شد	آمد بهار رفع و خنجر بر کوه و دشت
بی آمد و بنفشه دگلی باد درکش شد	شد لاله آب لاله تف بر او چو سنگ بود
اکنون زآب سبز همه رهی سنگین شد	یکسر بهار زبار رشک و سایه آب گشت
ابر از سخن شنا در حویان جنگ شد	دردی جهان تمام پر اداء حوال بود
اکنون نکاب آن نهر اسفید در کش شد	رفت لاله کوه سار پر از فاق زاغ بود
اکنون زمانه کبک پر آذر در کش شد	کیخسرو بهار سپه بهی دشت بود
افراسیاب دی ز نهیش جنگ شد	آمد بهار تازه آلی چو کیقباد
پرلی دی تو سخن بهی پلنک شد	ولکن جهان شد که آلو بالو رسیده تخم زاد

چنین برنج جوش نیده بشنده چنانکه دیگر چو با ... گوشت بره با ب بخته فراهم

آورده بشن برنج چالاینده زعفران و دارو بگفش زنند آلو بالو تخم را در ده با گوشت

بیان لی نهند و فشرده آلو بالو لفاف نهند خانه صرای گشایش چو اگر بیکی

خواهی اسلانی ایدر برنج زنده با یدل باندازه کم اگر چنان نبود آلو بالو آب ارا

تباه کند کم خورد نواش پرلی خورده لب را نیکو خوش مزه دگوارا است

کباب چلو

با در ابلکان و دیره بدر تبریز در بازار برند پس نیکو اکنون شهرهای دیگر ایران زمین بر آرد

نه چنین تبریز دلی خوبه همه گاه از سال در بازار برند و همچنان شد که چلو را نیکو

برند و گوشت را سته دگر سینه بر کها برند باندازه کیما کونه آن با دم کارد

بر روی تخته چوبین زنند در نیم کرفته شود دگونه دیگر همچنان برگ بریده

با پیاز کوفته روی نهند که نازک گردد پس کره تازه با نمک بر زیر نهند و چلو را یکی

بزرگ کشیده و کباب سیخها همین زنند آتش زم برند و بر روی چلو چنند که چلو پوشیده شود

و کباب بر پیاز شد نمک و بیبی و سماق جدا گانه بود هرکه خواهد باندازه اش مر

و خوراک تبریزیان با لشکریان خورد و سر کشیش در شند اکنون کباب تبریز بر افتد از بازار

چه زمان شد از این چلو در بازار بازرگ نشکین بخشند اکنون همه چنین برند بر نکوی

کم با نوگفت بسته تازه بر نخکان ... و چنین چیزی کوبند با این کار هی لعل ... نیکو

و بویا است دیگر گفت این چلو کباب بر بزرگان باید و شیر مست با ... شهوار

نخود و خضر آبه هندوستان و ترشیهای الفی و نارنج تازه و لیمو و آب لیمو
بهتر از کهنه نخست است لیکن آنچه از نخست این پلوها این کتاب خوب بعد از
دو بچه و کاه با گوشت شکار در دشت و کوه بزنند اگر شکار بر تر نیز آید
چلو پزی آن بخورد دور دور است که کنده پیش دکان ها بزند کرمی بار ارزد
تبریزیان گوشت شکار رشته را دارو دانه و بران دکان چیره
بود بیشتر زنند استاد گوشت گوسفند یا گاو یا با رطل آن گوشت تازه
دو هر دو سه با کند **ماهی پلو** دو گونه است تازه و کهنه تازه
چنان باشد که ماهی اسفید یا آزاد یا قزل که ریز و ریزه اش در برنج [illegible]
گیرند پاره پاره کنند [illegible] روغن تا شه الکنده [illegible] برنج کنند [illegible]
کلی [illegible] با لگن بر آن نشسته [illegible] زعفران تازه یا خشک
بزیر پلو نهند با زعفران و دارو [illegible] روغن تا [illegible] ابزارها
[illegible] بهتر است [illegible]
[illegible] **گونه دیگر** که از ماهی خشک پزند و [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
[illegible] با ابزارها بزیر پلو نهند [illegible]
زمستان [illegible] گوشت [illegible]

مالی

من گویم [illegible] گوشت است [illegible] که [illegible]
گویند بزرگان گویند گوشتهای که تازی [illegible] گویند و هر چه بزرگتر
[illegible] خوانند [illegible] و گرم و تر است [illegible] تازی [illegible]
كل من السمك الغزال ودع منه المبال [illegible]
كل ما تعلس ودع ما املس [illegible]
ان هذا ان لم يكفن بخبيص ولم يقتبر بنبيذ
فالحذر منه [illegible] كاوتية فضية نجمها
الذ ما ياكله الآكل نضجها من جلدها جو[illegible]
مذيل فهو لها شامل تعبيثها اللجة يا ضمنت
بها كما يتلفها الساحل لو بلت من فضتها عسجد
يقلبها ما ضاها في نارزل [illegible] اسفناج
[illegible] و با بره است [illegible] بار [illegible]
گرم [illegible] آن چنان [illegible] که
[illegible]
[illegible] تازه و یا خشک
بزیر پلو نهند با زعفران و دارو [illegible]
لیمو و آب غوره [illegible] روغن تا [illegible] کنند [illegible] روغن تا شه

[illegible]

بلغمی ریزند پشت کرک چوبی بس نیکو و خوش خوراک است اگر بر بلغمی دهند
گاه بهتر که به ترشی دهند و کمتر نایند با پزشکان است در نخوردن آلان گرم
سر این چاشنی است شرح چین بادنجان

بادنگان نزد تازی کهکی گویند از شیرازیان رسیده است که بادنگان چیز
سخت خوبی است هر چه بدل گیرند از دردها و از خوان بزرگواران نهند دردی
ببرد و پزشکان گویند در دوم گرم و خشک است شنبه پزشکان دارد بر رود و
خوشی خوی شود کند چنین با روغن بپزند همه گرفتنها را ببرد و همچنین گوشت فربه
و سرکه و کمتر و پزشکان پیشین گفته اند یجود بالدهن واللحم
اسداه ویکون مشویا وهو یحرق الدم و یعقد
ویمنع من القی ویصلح ضعف المعدة ویبشر
الفم و یضر بالمراق از گفتار نیان شنیده ام که چون از پیغمبر رسید
از بادنگان گفت لونه لون بطون العقارب
واذنابه کاذناب المحاجم وطعمه طعم الزقوم
پس او را گفتند انه یحشی باللحم ویقلی بالزیت فیکون طیبا
گفت لو حشی بالتقوی و قلی بالمغفرة و طبخه
الحور العین وحملته الملائکة المقربون ما کان
الا بغیضا نبشته اند که شبلی را در روان بسر گرم بحر نداد و دیر

پرسیده شد که درلین لذت آنست که گرم در دهان بجوشد و مغزها بسوزد چنین
تریاکی را بو گفت رسیده است بن ان فلانا عاب الباذنجان
فاربلبان امر علیه واخاصمه گمان بردم سخن رویم لیکن چون سخن بنگر
دامنه آن چنان شد که بادنگان را نیست گرفته تا کا بو به جای آن
کشند و نمک آب ابزار زد که تنگ دریای که درآن است بر گیرد پس روغن
تا بنهد تا بپزد نیک و بادنگان یکایک بهتر در روغن ابزار زد و بنکو
تا بنهد باسماق که برنج گردد و نیکو پس برگیرند و بنهند تا کوکو و میان
باردان نهند با غوره تخم برآورده و بیان چو بنهند خوبان چوبهای دیگر
نیکو و گرد روغن دهند و خوردنی این دو گونه نخستین بر جای دلپذیر در تابستان
در زمستان بهر جای تعلیق گونه دیگر جز آن روزگار که بادنگان
گردد بهرست نایر بجای خوانده ام که موتاری دشتی انگور بخوشه خوردی
کسی او را گفت چنانچه انگور دو دانه دو دانه خورد گفت شما را بره است
که نیکو یار رشته اید از پر مو که دو بار خوب بادنگان است

اشکنه پلو

لیز خوب بنه با ذر آلاکان تماشه کرد با نوکیث من لین بیوزانم و گونه ام خانم
بحش من از گشته دیگران لین بود و نتیم خونه گمیز را برای که من این خرابوش
خونه بعم خوا لیکر بردم من که نوا ثان میشوان میشو بخشیده گی

دیگر خورشی بود و یاد دارم که این خورش زمستانیست مالکاه کم
چنین که خورش همین آب سر نهم   چگونه کار کند تیر خور از آن جوشن
برهنه بود جهان مرغ و در زیر ابر   مرد حسرت برتن عالم سپید پیراهن
و چنان برف که الکشته گرسنه از جنبید بها شود مارها بتاب گرم
رضا بین تا هیچ [illegible] رشته دامن نماند و بچسبه سپید کرده پس
بهر دست برنج و قیمه و روغن و زعفران و دارو و زده و کشمش در آن نهند
و بر روی آن دیگدان جفنه و آب ریزند و بر افروزند تا نیکو پخته شود
پس سرکنگبین با بر که در دو شاب [illegible] دهند و خورد این خورد نارگونه
دلخواهست که بجای خود باید چنین [illegible] این خورش را بود خواهند
هر فصل جای رشته آید   پاچه پلو   این پلو بالعین [illegible]
کشمیران نخورد دیگر مبعد پلو چارگان است که بگوشت دست [illegible]
من بر روستای یکه در هندش نهند در کشمیر این روز که شاهنشاه تماشای
آش [illegible] با البرز کوه [illegible] رفته بودم هوای [illegible]
بخانه دهقانی فرود آمدم گرسنه بودم خورش خواستم مردم خرم دهقان
از نگه چاچانی که زن خورش [illegible] کشم نان [illegible] خورش [illegible] شود
سپید یده است   جایی آورد که [illegible] گرسنه ام [illegible] نان [illegible]
روستا امروز [illegible] که شهریار گوشت و بندگان [illegible] الله

وانبوه [illegible] گذشت   هنگام شیرین بود من جوان [illegible] به جای زیر
درختان و کنار آب رفتن همی کشتم و سبزه‌ها جویبار از رنگ [illegible] خرم
دهقانزاده خانه [illegible] آغاز [illegible] که بخانه آن [illegible] رشته رقیم خانه پاک
و نیز گستردها گسترده چنانکه روستائیان را شاید خوانی آورد [illegible]
دراز کردم [illegible] بس نرم و چرب [illegible] و پاچه گوسفند بر پلو [illegible] با خواهش [illegible]
مرا بس نیکو و پسندیده آمد مرا نام گرسنه [illegible] نیک بود و آن چنان شد که
پاچه پخته بجای گوشت بمیان برنج نهند چنین دیگر [illegible]   قیمه پلو
این پلو از [illegible] در [illegible] نیکو است [illegible] که [illegible] در
بوشند و بجای [illegible] بستان [illegible] بستان [illegible] آینه [illegible]
و همین از [illegible] گلستان و [illegible] سرکش [illegible]
[illegible] خورشید آسمان   از برف پر [illegible] است گوهر
درنج برآرد [illegible] است از آن   [illegible] شده است چنین [illegible]
یا همچو [illegible] آب شده [illegible]   گوشت گوسپند فربه قیمه کنند [illegible]
جا [illegible] خورش [illegible] نهند کوکو [illegible] و نیز [illegible] پخته
نیز با قیمه میان پلو نهند بس نیکوتر است   و این پلو با [illegible] نیکو [illegible]
با [illegible] نیز نیکو کرده   پلو [illegible] این پلو [illegible] است [illegible]
[illegible] میان [illegible]   ابر آزاری [illegible] فراز گلستان

آن یکی در بوستان از لاله دامن پر شکر — وان یکی بر گلستان خوش چون شیر پرورده گلفشان

هر زمانی با نوای صلصل ارزانی سرو — هر نسانی با شکر هر قمری اندر آشیان

آن یکی چنگ و چغانه اندر دهانش بار بر — وان یکی نای و دف اندر گلو کرده نهان

سبزه را از باد هر شاخی پر از عنبر کنار — لاله را از ابر هر کاسی پر از لؤلؤ دهان

آن یکی هنگام شانه چون دو زلف دلبر — وان یکی هنگام خنده چون دهان دلستان

لیمو خورده برنج دو لیمو چنان باشد که برنج را پاک کرده شسته چند بار که بر مویار دیگر آب کنند در لیمو نیم شیر گوسپند و نیمی آب کنند و چون مویار از آن فرود آرند تا پخته گردد و حوایج نهند و گوشت بره فربه [illegible] بروغن برنج کرده یا با آب پخته با خرما و کشمش و روغن تا قدری میان نهند و دم دهند چون [illegible] دم گیرد روغن تا قدری زیر در خورند گونه دیگی که دم پخت شیر گویند شیر با برنج آنچه گفتیم دم پخت آید پزند خرما و کشمش و گوشت بهمان نوع میان آن نهند که خواهند پزند پس بغز دارند تا پخته گردد و این گونه ترکان برنج چکمه پلو گویند یکو کشی ابکونه دشوار نیست

دوغ پلو

لیمو پزند و گونه است دیگر آنکه گویند قراباغ است انکاه پزند که

سر کشید از صباحی بستان — شد باغ و بوستان همه چون [illegible] دوستان

بر نمکش و عنبر است همه [illegible] — ور [illegible] همه باغ و بوستان

گر بر زمین سپهر ندیدی [illegible] — بر [illegible] که گل گلستان

چمن روی دست شاخ شکوفه آن یاسمین — چمن زلف یار رنگش بنفشه است و ضیمران

گونه نخست

چنان پزند که دوغ گوسپندی هر چه نیکوتر است آورده بجوشانند تا بریده و پوسیده گردد جداگانه شیر هر دو یکی کنند پزند پس پارچه کرباس ریزند تا حوایج نهند و آن [illegible] هر آن ریزند که آب در آن نشسته و چکیده [illegible] و چون دیگر مویها پزند چون پخته گردد حوایج نهند و زعفران با بعضی نبات نهند تا رنگین و خوش گردد و گوشت بره یا ماکیان فربه با پخته و تخم شده از بر آن نهند چون دم گیرد روغن تا قدری باز آرند بعضی می خورند با پسته نشسته و نیکو است

گونه دیگر

دوغ با آب برابر بر دیگدان ریزند که آب بجوشد پزند که بجوش آید حوایج بر که بریده و تباه نگردد پس برنج ریزند تا پخته گردد و حوایج نهند و زعفران افکنند گوشت بره یا ماکیان بر زبر آن نهند و روغن ریزند چون دم گرفت تنه کشند و خورند بجای گوشت خرما و کشمش نیز نهند و شکر بجای آن نیز نیکو است

بخش چهارم در بیان خورشها

که تازی ادام گویند و آن چیزی که است و من با تعریف آن در آن نشان آرم که اگر کنی بالین بران باش چنانکه از بر که این خوردنیها برنج کارشان نهفته با مزه سفته آید و متعلق گشت که چون این نامها و این خورش ها را [illegible] گفتیم بر آن نیم

که نام این خورش‌ها از چه راه دارد چه رسم چنین گشته از پس سزاوار آن است
که جهان ماش بخوانیم و ببریم که چو او برش خوانند **فسنجان**
بطبرستان و گیلان هر چیز نام خوانند نوشتهای دو برنج و هر دوام که فسوجن
و نسیه من ندانم که کدام درست است مگر آنکه هر چه زبان دان گوید
آن به است و بهتر آنست گفتن به سر سخن آوریم این خورش دو گونه است
نخست از گوشت پرندگان چون کبک و تذرو و خروس و ماکیان
و دراج و تیهو زمستان و تابستان در یا بر ... این خوردنها بهتر نکو نهاده و هم
نیکو است **گونه دیگی** از گوشت بره تیز مست بزغاله **گونه دیگی**
از گوشت های ارزان و دیگرها میان دریابد بزند خورشی شایسته رنگین است
مگر آنکه از آن هم آنکه سزاوار است که | تا آنکه رنگین باغ برآید از رنگ شد

براز غلغل و لاله دراو جای تنگ شد | هر کس چشم آهو شود چشمهای آب
رمی هوا چو سینه دشت پلنگ شد | کلکون ... بر آورد بال و پر
... براق شب ... | باغ از سیاه زاغ شب ... برآید
چمن از سبزه ... رنگ شد | لیک ... کشت ... داد ... ارزاد
الکمن چه برگ ... | چمن آتشین ... رنگ ... حاصل
برگ ... شاخ برار غنچه ... شد | ناگاه باز بود ... بهار باغ
لیک آتش چو ... شد | نرگس گرفت جام چو مهر بهار ...

الکمن چه بود

حیراز رمق ... و ... رنگ
که ... رنگ شد

الکمن چه بود جام تو آواز چنگ شد | تا بود مطرب ادوار ساغر بود و جام
کام ... ساغر و مطرب ... شد | راه پختن این خورش چنان است که
نخست پرندگان از هر گونه باشد باید نمک بو کرد و پس روغن بهی بریان ریزد
و دیگ تا نهد که بن خام نزنند پس مرغ در آن افکنند چندان که سرخ گردد
آب باندازه ریزند و چغندر زنند تا اندک اندک پخته گردد پس مغز بادام کوفته
گرفته با گردکان بهادین اندر نهند و فرود کوبند نرم اندک آب بر آن افشانند
که روغن مغز هر چیز نیم کوبیده شده با آب ریزند باندازه دار پرورده ... چاه نهند
ناردان نیز باندازه بیا کوبیده اندر آنجا افکنند ... لیمو بادام و مغز گردکان
آمیخته چون گوشت به پخش شد کو یک چند ریزند و باندازه آتش از بر آن نهند
که رنگین گردد چون نیک بود روغن اندر فنه خالی زنند باید شاب انگور اسید
داروها و گلیز زنند از خواهند خالیه ... کنند که نیکو باشد و تابستان
بادنجان سرخ کرده برگ را آن نهند که پخته گردد و پس نیکو است ... ناردان
اگر نیست باید آبغوره ... بود کاری ... زغال ... نگار بود
بار ... ته در آن اندازند که ... آن سیاه گردد پخش همه گونه
گوشتها از بره و چرزه و مرغان آبی ... همین روش است که یاد کردم

ابدار فسنجان

بنام این خورش نیکو است و بسیار رسیده و دیگ پختن آن بس دشوار که ... گفت

لیمو خورش همه کس شکار بخت و بهر جانی زر بر تخت بره کیوان و قلمدان
پس کاسه با پر نمی کنا نهی دیگر دوام گفت که بهر ترنج لیمو کاسه دیگر
جای برنهند و نه بر زر دلیمو خورش است شاهانه دیگر یکتا اگاه که

آهو از پس بر پاچین خطر | بر دستی هم از کعبه سخن
خورش زیر دردهان کیر دکی | تا نشه از باد و زمی آب جو نهان
صبح بلند های شکوفه جو پروین | بار نو چمن نبات نقش پریشان
انجمن آغاز کرد چمن بر کی | چمن غنچه هر یه حالت پران
شب همه شب کمک جعفران همه ازو | او زجهر ور از این همی شد خندان
یا کرمشند مرغکان غزلکوی | کوییا از صد هزار دستان دستان
چمن نبود دشت مرغزار هر رنا | لاله بر اطراف لیمو رست چو مرجان
کوییا در شراب همه در | آینه در سایه بر کهای درخشان

ریحش لیمو خود نه جهان شهد که ماکیان فربه با پرنکان کهار
دبسته برست آرند و در روغن تابش کند آنجا پس جعفری و کشنیز و کوفته
ریز کرده کان کوفته در هم آمیزند و همه با مرغ ریز کنند و بر آورند
تا آب بر نهاده مرغ فرو کنند مرغ و بریان کردند پس اندکی آب ریزند
و بر افروزند تا پخته کرد پس آب غوره ریزند با زره کهی برد دارو با پیاز
اف نند ربجوش نهند تا بر روغن انند بر کیرند و خورند **فی شی مرغ**

کرباز

کر باز گفت لیمو خورش اگر خواهی ویژه پرکاه باید که زیبن اندر آری بهشت
بجوش و مرغان فربه پیلین بجوش آرند تا بنهند بر با چمن دسته های بسته از
زمی دو لاله چمن رستهای نیه از خاک کوه و دشت سر بر آورده

بوستان کر باد چمن مست و خار نشه است | مرغکان چمن شمن و بلبلکان چمن وشنا
از فروغ گل اگر ارمن آید بچشن | از پی پا سرافراز دو درج از درست
از غلیلی زلف شاخ زمیها ارن | مرغکانه عقیق نغمه رباب زنا

چمن لیمو روزگار چه پر جا بر دست آوردن ماکیان با مرغ فربه چمن
کرده از او در کشنیز و جعفری و کوکر برنج تره مرغ ماکیان کوفته هر یکسان
چمن مکس پاک کرده دشسته بشنه نیک عاد خوار بر تخت او غن
ریز مرو نیک تا بنهد مرغ در آن آکنند که با اندازه برنج کردد چمن برنج
بر نهاده ریزند تا اندک تا شه کرد پس آب ریزند و جعفری از هر دو باید که از
کوشت کوسپند چمن کوفته در آن کوبند و بد ملاء تکو و دنبه کوسپند
و دانه چمن بندند درست از این کوشت کو بهره راست کنند و در
چمن بنگام ریزند آب غوره ریزند دارو افشانند و بر روغن
و با حلو خورند خاقانی گفت لیمو خورش با کوشت بره و کوسپند
بره درست باید لیمو پر خورش است
لیمو خورند با کوشت نخش و کشنیز و اسفناج که اندر

بهتر از دستان بو بریزه هنگام من آید است   **سبزی خورمه**
این خورش را خانه حراکت کم یا کار شد از دیان و کیان است تخت
که خورشها کرده اند این خورد دنبه بجد است مراکه قدم نشان آنکان است
نعمت نیک سرخ کرده دو جارس خورش بر آید است و اهل بهر جانی قدر بر آن گویند
بانو کوید این خورش را خالیک من چنان بود که جهان تازه تر از ان نیست
و این کر است تخت جانیر درست کر این کونه خورش بر باردی هشت
دورودین بر آنکه که ترا کویند   بهر چمن از عنبر و کافور مطلا
بهر شجر از لولو و یاقوت شجر   بر طرف چمن هست که تخت سلیمان
بر فرق شجر هست که تاج سکندر   نیک باشد و آن چنان زرد که کوشت
فربه چو نکه تر شی مرغ پاک کردیم بروغن بگیرتا بند و هان بدان دو این بریزند
بر لکه از دنبه بزرک تر از ان خود مسند لوبیای خشک که بچار نار از آن بند
و بتازی لیار را کویند بزبان مکهان مکلکش هشام تا تازه از انصر دیه کویند
باندازه در این بریزند و آب خورده جانی د... بروغن انداخته بر کیند کم با کرده
اکر لوبیای تازه دست آید بس نیکو است که هنوز لوبیا در سنع نکشته
و پوست اندر بنه هر بسته این سه پاره بریزند و ان انکشت پاچه کردد که اکر
این کونه لوبیا با بنه چهار بیز تر که تا شه کردد   **طاس کباب**
این خورش را از کوشت آهو و تیهو و دیگر شیر و بزه دشت و کوه بسند بره دانند

دو بیتی از

وشنیان بو روکش چنین بوده است لیکن تیز در شهرها کوشت شکار
دشت بدست آید طاس کباب کنند و ده به خورش دیگر یکی خود آید
کرباز کفت لیکن نجیبش از کوشت بره شیر مست فربه خانگی
شود و از دیگر کوشتها نشود که چه کوشتهای شکار را نیز نیکو نیکو
لکر از بره نزند انکه باده ریاحین هیچ رنگستان لعبه شقایق
دهم ارغوان بستان لعبه عروس چمن حله بیش آید ز بلبل و مرغ دراج و کبک
پیوند بر بوی بر باقه
ایدا بنفشه خم شده بر تافته   صبا آتش کل بر افروخته دل
لاله بر برک کل و حقه لعل دل چو دستان بهستان شه تو بستان
خرم از دوستان   چمن از دم سرد مهرگانی شده باغ فنسخه بندهای
از مرغ خقال سرد بر خواست   و از چشم ترشان کنور جونست
دی رسکها رخ نهاده نرد   حلق در رسک غنچه لب شه الو عل
از کوشت آهو و تیهو دیگر جلاسته این خورش را کها ریزند
علم نیمه نه در جا رسیده خداوند خانه بلهت این خورش زمستان
بیک بود بزه ده روزانه که بکوه و دشت آبها چرند بدشت
بتابر این خورد بی کرچه دشوار است زهی ترست ایران
وان خانه باشد که کوشت را باندازه کباب نکک پاره اکنها
کنند لکر دنبه بدست آید از آن نیز پاره پاره ها برند

که مرده پاره چه گوشت را یکپاره چربی دنبه پسندیده است چند دانه پیاز بوداده
برگیرند از نیمه بر زبر و روغن پاک با اندازه و دارو با زعفران با سبه با اندازه
و چند دانه لیمو خشک همانا در هم افکنند و بر دیگ اندازند کم بر روش لیکن نخست
هموار باید ریزند اگر لیمو نبود قراقات نیم کوفته با اندازه بریزند اگر چنین
هست بیا بر سالم بر سبزه پسندیده باشد پس بر آتش نهند که همه اگر باشد که آهسته
تر بجوش آید تا همان آب که در گوشت باشد و آن با زبر این ریخته گردد
و بر روغن کشیده باید چون خورش شایسته است **منیجن**
خانه صحرایی گیست گرچه این خورش تابستان و همچنین بر تلخی بخت
کم لکه زمستان این که مرا نگاه و تلخی خورد گو بلکه یکی اروشیده تر ماه

همی شیر با بوزار سیاه		نه دریا پر بر آب است و نه دشت و راغ
نه چشم همی بر هوا پر زاغ		خواهی فش نیز همی در زمان

چه سالو همی این مهر آسمان		بدین تیرگی را روز و بر های خراج
رهی گشت از برف چنین گیتی مزاج		لیکن که این هر تنها از گوشت های ...

که و دشت چنین آمد و خرم و مرغان آنجا چنین ارد که و غاز بیکو شد این
گوشت ها زمستان نیکوست و بیش این خورش چنان است که گوشت ها
نگاه با پرندگان که یاد کردیم با پیاز بر روغن بکو اند که تا نبد و آب آن بریزند
و بر افروزند تا نیم پخت گردد پس زردالو خشک و آلو چه خشک را با ما

دم

دمنز کوکان و بادام ریزه که با نیمه نخود واین بریزند و کوشاهند تا پخته گردد پس سرکه
سرکه و قند یا سرکه و دوشاب با اندازه بریزند و بر افروزند و دارو اف نهند
و برگیرند با پلو خورند با نان بر نیکو خورش است **قوت بر زیادت**
قورمه زردک دو گونه است پیش گونه نخست مرا لکاه خورند که

باسیب ها را بر ها کل سنگ		همی کرد آلکن هزار خورش سیمان
کلوی در انتظاره کن که بحر		همچنین افسرده گشته آتش روغن

راه پیش این چنان باشد که گوشت گرسنه فربه با اندازه خرد کند و
با پیاز بر روغن تا پخته ریزند و تا نیمه با اندازه چنین تیم پخته گردد زردک
شیرین رسیده پیچیده خرد که دست از زیر و نیکو شسته با اندازه دارچین
بریزند با نیمه نخود چنین ریخته پیش نیکو گردد چاشنی از سرکه و قند یا سرکه و دوشاب
زننده بر آتش نهند تا بر روغن آید و دارو اف نهند و برگیرند خاقانی گفت
بکار سرکه آنکوره دارد این خورش و چنین نیکوتر بود منش گفتم ... بی رخ جانان ...
لیکن که بشنیدن چنین این چند بیت بر بر آورد نر سرکه قاش گردد مرا این دو بیت ...

فلو قبل مبكاها بكيت صبابة		بسعدى شفيت النفس قبل التندم
ولكن بكت قبلي فهيج لي البكا		بكاها فقلت الفضل للمتقدم

فرهنگیان رسید گفتم سبید بر		**قورمه زردک** بز مرا نگاه بر زبر که
خیز بید و خود آرید که بهکام مطلق است		با آش ارد خاص غلام رسم و شغر هاست

[illegible]

بچش این چنان باشد که گوشت فربه را با پیاز بروغن پاک کنند با هم و آب ریزند
تا نیم پخت کردد پس زردک پهنایی بریده و پاک کرده باندازه در این ریزند
بعضی از زردک جوشیده در زردکها بچش کرایر اسفناج پاک کرده و شسته و با نمک
فرو کنند و فشرده در این ریزند باندازه و بر آتش فرو دارند تا به بچش آید از نکها آلو
باندازه قاتق دهند و بعضی تا بروغن افتد برگیرند با چلو خورند خانه خوانی کنند
ایکونه چرا نان را کار زیرست و خورشی با برکاست هر خورند این سپید و

قورمه شوید و باقلا

زمستان و تابستان باشد با قدری سبز و خشک خورند مگر آنکه تابستان
و بهاء بعضی نیکوتر باشد با قدری تازه درماه باقلی ماه بخت و تیری باید
و به تبریز در ماه بخت تابستان درست آید بچش این چنان باشد که
گوشت و شبه ریزه ریزه و نیکو پاک کرده با روغن تا بند و در دیگدان آب ریزند
بعضی نیکو یک بچش کرده یا دمی بر فرو کردش باند با قدری تازه از پوست کنده
و نیمه کرده در این ریزند با پخته کرده برگیرند با چلو خورند نیز ساده با کته چلو
درست کو سپندی نیکوست بعضی زمستان پزند با قند ریزند با قند
باید بیشتر در دیگدان ریزند که نیکو شود این کارسته با قدرست که
نازک و نیکو پزست باید ریزد خوانیک باید اندازه این دانند و هنگام ریزند
این خورش بهر گاه با ماست سپید بره است قورمه شنبلیله

قاتق

قاتق کشت من این خورش هیچ ندانم از یرا که از بهر آن بزه مرا باید و دیع
بخلق با خوالیکر نه و بخشیدست مگر آنکه بچش این شنیدم بنا چار باید در این نامه
نوشته این خورند ها ال تستان است از زرک خشک شنبلیله پر روغن
چنان باشد که شنبلیله باندازه با گوشت بروغن تا بند و آب ریزند بعضی نیکو
پخته کرده و بروغن افتد برگیرند با ماست و چلو خورند مهمانان و دیگدان کم با گوشت

قورمه سیب دو گونه پزند کونه بخت باید دانست که این خورند ترش و شیرین
به بر دارند سیب ... بزرگ تعه است بزرگان نیز در این کشته کشته اند
بعضی همه دهنه دراز کردم از خلد طعن کشته اند عجب لمن مات و
فی بطنه تفاح انواع سیب بهترین میوه هاست و
نمونه بر لکه ها و در کونه این از شکرانی رسیده است که سیب دادست
بوی کیاه سیب شیرین در بخت کرم و در دوم تر و خشک است و ترش شیرین او
در کرمی و سردی یکسان و نیرو دهنده دل و دماغ و جگر و تریاق زهرها
جو بکان رهی تبان بر سیب نشنه کشنه چنان که کفته اند
چار چیز تر از چار چیز آمد   که هست هر یکی از این بار زیبای
زخمه از دوران برخ سیب شاخ   ز شاخ سنبل گیسو ز تاک ثمره زنق
الحمد بر سر سخن رویم که با کشت کونه بخت چنان است که خالیکر کوشت
فربه از بره و کوسپند جوان و دیگر قدها با نمک و پیاز تا بار روغن ... نیم پخت

پس آب بیزد و نخود باندازه انگشتانه چنین نکوکن به بخش کرده پس رسیده
ترش یا شیرین برگرفته و پاره پاره کرده که هر سیب چهار پاره بود و تخم و جای
تخم او این برگرفته و این ریز ریز و برافروزد چنانکه با هر که سیب بر بخته گردد
انگوره و قند باندازه چاشنی دهند و در آن دم خوالیگر تهاها باید که زیر دیگ آتش کم
افروزد که تیز نگردد و تباه نشود چنین چون بود که سیب پخته شود نرخانه از
باشیده و خورش بروغن نشسته دارو افشانند و بر گیرند خورش نیکو شیرین است
و این بیشتر خورند و آن را گوارا تر باشد کوی کبکی همراه نیز چنین پزند مگر
آنکه بجای انگوره و قند سرکه و قند ریزند در هر دو گونه روشنایی انگور نیز باآب غوره
باید که نیک شود این خورش ها بسیار است و گفتن که سیب نیک رسیده باشد
فوره تکیه حرام و رخانه گفت این خورش را به آخر خلق باید بخشش که
آب به نیک رسیده چنین رنگین و دلداده کان کرد دیده باشد برآنکه آب به نیز پزند و بهتر
جان و فزاینده هوش تریاق زهرها است و با این همه این نیز نیکو شود
و تره با سپهان که در جهان چنان باشد بهر و بهر جایی بر او این تهرا اگر بدار
کاردانه چند دانه از این باشد به نیم چیده و سخت نگاه در بار و چه برسته
در ها مرو دشت چنین هر آن از این آن باید و مانا که درین بارها هر روزی است
بزرگان نشسته اند آب به شیرین چه بکوبی دیگری میان و ترش در سخت سرد
و در دوم خشک و سرد بود نیز معده را رو زرد و دل و دماغ را نیکی افزاید و

دار

و داد انگشت فرزین شیرین بزند که کاری خواهد چنین پرسیم چنان رسیدم کو با نکوکف مرا او دل
بخی است گفتم پس گفت این نیز خوش که از سیب و آبی و گلها چه فرماید
بباید او را آنجا ای باشد چنین است که هر بهی ربیعی تا آبانه تا آن میوه پرسیده تباه
نگردد این جهت که او این بوید از دلش بخشد و نیروی دهد و او این یادگار
چیزی کم نگردد و همچنین گلها دیگر را بیند پس باید این ها را کهنه باشد بپیوسته
بر زمین کهن و بیوه در چشمه آب بپیوسته که هر چه برگیرند از این گمان ترا او داد
او این چشمه دیگر بکار آن آید مر این راز پوشیده بباید گفت چنین گفتی را او با کام
رسید و براه گفتم دهان آن بود که باید پوشیده روزها را چنان فرستی
و این سخن کدام هوشمندی گشاد او را بشنوم و گفتم من خواهم که باید شنوم ترا آنچه
و این راز از بهر هر کس گشاد از آنکه باید سخت سخن او را فرش داد فرمایی کرتم تو را این
بجان آنکه هر کار بیاورم پس سخنها کنیم که تو هیچکس را ندانی و مرا نیز
و این چنان باشد که تا زنی بر به هر گوهر و بهلوانی تا ازین خواهم یا با چه باید او را داد
رنگها شمارم و از رنج رسید دزدد هر دو کنیم و هیچ مرا نه یا مرا او را کنیم که دریا
چه گونه است و گوهر چنین آب چگونه به همه هزار دود کشتی چنان مرد باید او را
هیچکس را نشانه اگر دل از آن اندازه گیرد به جز این باشد پس هر بیم گاه
باید دل است که این چشمه ایگونه راز ها نکو همان خداوند کاری کم از نیست
کرده هر چه از وی کم گردد افزاینده اش دیگر بیاید دم فرو است و گفت این خورش

نیز چون قدری سیب زنند و گونه چنانکه ادا کردیم مگر آنکه بجای سیب
برنج نیز با آن کاه کنند خوراک کیمیاگر بازلیمت کر ببار باغ گوشته
زرد جعفری چپ دکنار در بهار آن چون آتش دست خار آن
بعید است این خشنه آن آمده از ریزپکند دست خیار کیمیاگر گر
باشد این خشنه آن بس لذیذ که نه در هر باغ در فراغ در
کوهسار مانند نه بس بزرخون لا ابتدا در برج حمل روی آبدار
شده از فراق هنار **فواید بادنجان** از ممکنان
گفتاری از پیش نگذشته فالوان گفت این خورش بسیار
بمزه و نیکوست هم با برنج نیک میوه هم با نان دان چنان باشد
درخت بادنجان سوی دست گرفته به تنهائی پاره چاره ریزه دو باب
نمک اندازند به تمر و درساها دگرفته آنهای گوشت با پیاز سرخ
که روغن بگدازند و تابند بنهاده بادنجان پر روغن تابند نمک زنند
و سرخ کنند و نمک زنند پس با کفگیر بر گیرند و بجای نهند پس گوشت
و پیاز چون دیگر قدح تابار روغن تابانند و آب اندر آن ریزند تا پخته شود
گردد آنگاه بادنجان اندازند و بر افشره و زیره پخته که نه در هر ...
بخار از نخست بادنجان بسته نیکو آنکس است که با دانشمندان شناختن که
بادنجان که گردد پخته که نه خانه خدای گفت برخی بدین خوران

انگوره زنند و آن نیک باشد بهتر آنست که ساله بود و با است خورند و با بر بست
بس پا بزه است بویژه آنکه حلوا این خورش با بزرگ است که با ارکان نیکو تر است باید
و کوشتها فربه شده باشد و گرنه همگی یکه بادنجان نوباره باشد خورشهای دیگر را سرد آورده

فواید نعناع

باز گفته از سرشته خورش که با بو گفت این خورش شاد است و خورش هاست اینهم
بر نهند و همه نیکو خوانند بخش از آنکه این خورش جان است که اگر اندک چیز
از پیش او که هر نیک نشود و من این خورش جان زنم که هیچ خالیگر اندرد
شخانه در همه سال بیست رفته نقل این کنش چنانکه من خواهم بخش و دیگر چمن این
روزگار نیک نشود گشتم این رودها گرامی است گشت در همه کشور ایران روزگار کم
از بار بهاری بوی زمین بخوش آید و مرغ در شاخ بخروش و باغبان هر جا بر دارد
پرورانند در باغ و کوه زیر تر در لعل و یاقوت و مرجان و یادار ورق نعناع چمن
دمید بنا کردش سروریان از خاک بر آنکه تا بر این سبزی چمن و باغ آتش
و بره تیر است که هنوز و آن از تیر باد نشسته و دوران سبزه برده برد آورده
و روغن کمال آنکه جوش بوید چمن عنبر بار آلود و ریحان اسپید تر از اذهان باران
رستا خیز زنند و با هیزمی خشک ترا از جای هوش آن داران تیز برافروزند

لین مرا گاه بوی که بو چون کید
قدر بر گلهات بعضا مشک ازدی

نشانهای غزه تصویرهای
بستان بهار بر کشته است بر کنار

از بنش قسپله پولاد از خوشش حج   صد کارگاه شیشه‌گر که است باغ اش
صد کاروان تبت که است باغ طی   چنین سخن هر بار رسید خاقان با خشم بیاور کیر
و ما بر دلاور شهر تبریز من سر سال پنجم مرا نیز دیوانه گوید یا که گرسنه کار از گذشت
من که شکفتان چه دانم ترا گویم نزد دیگر برادران اسل که جوانانه آمده‌ای بهر
جنبش دست رس لعل و دینار چند هزار نقد بار که نادانی تیر و دو صد تا ها بیچ
و اسپهای رهوار و لب پر از خنده و دل راد هیچ از شما چرمی نیافتم رنج کشیدیم
ترا دل تنگ نیز بودم تا بران دادگار که مرد بار زرش در پایان برنهد و جامه کشمیری
ببر که با نهاده‌ای بر سه چهار سحرگاهان [illegible] همه شکن و فرو ورد دار و ابیه
از اسباب و زیورهای تیهاتی برقی رشته‌ها آتش و بار داران هر از گزی و دست
و مای دهندگان بچوب همی کرشی و تن تا آن به بنه‌ای همی سود و دل ایشان
بر کرانه‌ای همی فر لعل و زر و سیم همی گوهری هر گاه منت داری خوانیم گفتی سخن شهریار [illegible]
شگفتی خرید [illegible] آنچه داریم هرچه خواهی برگیر چنین سال به همیه رسید اما انجمن شهر
بازارگان خود [illegible] برقش [illegible] گرد بی گمشدت که جوانیش گری [illegible] یکه
با دلاور چنین است [illegible] وزارا برگاه بگرم و به کار لعل [illegible] که مرا دادن
بهره است من بپشتیبانی پنجم ولی کارها در استم شاهانه همی کردیم که ما را از آرزو [illegible]
درافروخت و دشمن پادشاه شناس است چنین سال گذشت همی ترسیم که
ترا هرانجا روان کشند بجای آنکه تو زر خواهی از تو زر همی خواهند هر سحرگاه دسته

در ایران

از کشوریان و دیوان با گروه ما نخستین [illegible] برای با ترهٔ روز [illegible] تا بر رسیدیم
گفتی نار شهر در اروپا شاهانه بار دهی کنیم و دو صد سوار دارم و بنگال دو صد [illegible]
برافه سیصد شترلار درشت ده هزار دینار مردان کارگر گماشته‌ام چنین جزیره [illegible]
بیا زار نخواهیم چه هنگام رسید و ما با سخن گرم گردد برو [illegible] کجا از آذر و آن چه راز
اکنون مرا هم اندازه افزون‌تر است دستور کشور مراد است و یکان که در بیت
امروز او را نخواهیم دید در پایه دیگر بر این کار نخواهم افزود اکنون [illegible]
ما را است نزد که مرا آورد و در میان ما تا از همه دور رسد برگیریم چنان که او
ملازم خانه نیز هرچه بود بر در و بانان دادی آنسال گذشت و امسال تو که باز
جای دیگر برشیه‌ای و جای دیگر کشتی و باغهای سبز من نبود با آنکه ترا امید هم که
شبها تا صبح [illegible] با تیمار با دل خود [illegible] گفتی [illegible] شنیدن [illegible] جهانی
نیز من تر [illegible] که کمی [illegible] که با [illegible] دو هر [illegible] و با آن هوش که تر از بود
جا دو کرده راهی [illegible] در این سال [illegible] و برادری [illegible] که [illegible]
بس [illegible] گردد [illegible] که هرکه با آذربایجان ویژه شهر تبریز کار دارد [illegible]
بر بر دیوانه [illegible] از عشق [illegible] [illegible]
تا [illegible] چنین هنگام [illegible] که بر [illegible] آید گفت چنین بودن که [illegible] گردد
گوشت بره با اندازه [illegible] با اندازه [illegible]
تا آنکه آماده گردد پس آب [illegible] با اندازه [illegible] برافروز [illegible]

نخودی کرده آب لیموی خوب و خوشبوی قاطی دهند و نمک باندازه بر او افشانند
چنین بر روغن باشد که هیچ آب در این نباشد برگیرند با حلوا و کته چلو چنین خورده شود
لیکن بران روزگارست که هنوز ریواس درست نیامده باشد آن ریواس که
نرم بود و نیکو را جدا کرده باندازه چهار انگشت و پوست گرفته بران طعام
که خوا لیکر دادن بجای آبلیمو در این ریزند اگر خواهند بوی آبلیمو از وی نیز زنند و این
خورش را بات که سینه تازه بس نیکو شود بجای آبلیمو آبغوره نیز سزاست مگر آنکه آبلیمو سزاست

قورمهٔ جعفری

چنان قورمه نعنع بزند مگر آنکه بجای آن جعفری ریزند پس از قورمه نعنع بهم
اگرچه این خورش در زمستان پزند با جعفری خشک مگر آنکه هنگام معین این خورش آنکه

نوروز روزگار مجدد کند همی | والا باغ خویش باغ ارم بو کند همی
نرگس بهار باغ تو گوید ددم ربیع | اوراق عشر باغ مجلد کند همی
در لاله زار لاله نعمان سرخ زمی | خال زمشک غالیه بر خد کند همی
معلی تسترن چو ناف بود زیب دلبران | کاو نافه را میانه پر از ند کند همی
از بهر آنکه زلف مجعد بود نکو | سنبل باغ زلف مجعد کند همی
وز بهر آنکه رخ بود سرخ خوبتر | گل از رخ خویش مورد کند همی
باد بزین صناعت آماده کند همی | مرغ حزین روایت موبد کند همی

قورمهٔ آلوچه

با آلوی

لیکن خورش دو گونه است نخست از آلوچه تازه پزند دیگر از خشک و نخست
آنگاه سزاوارست که ابر بهاران چنین نثر شایان بجز و شد و فذلک یمن از ابر بهاری گوید

رفت سرما و بهار آمد چنین طاوسی | سبزی روضه رضوان آمد از محبوسی
هر سال زمه که فاخته چنین و مگوی | هر سال کبک ها آمد چنین ناوسی
دم هر طوطی طیک چنین ورق گوشن تر | بار غنچه دسته نوسن دم هر طاوسی

گوشت فربه باید و روغن بهم هرچه نیک تر پس آب آن ریزند چنین که گوشت
نرم و پخته گردد آلوچه تر یا خشک در این ریزند و بر آورند تا که یک آرام پخته گردد
تازه اگر بود اندکی ابزار نیکوست اگرچه بر روغن آنگاه را بیشتر بینند
مگر آنکه کم یا ولیکن ابزار با مزه تر است اگر آلوچه خشک بود با روغن شنید
با ولیکن روغن این خورش بس با مزه و خوش است اگر با دانه خشک آن گوشت
آید پس این نیز آن بس نیکو شود **قورمهٔ کدو** بنا خیزان لیکن
من این بخشش بر آن گشتم من نیز آن روزگار زند کانی بردم که خورش ما مردان این خورش
خوردم و اما دیگر آن بود که نیکو بپزد بنفشه این خوردنی نیکو خوش
به هر حال این قلیه بخت خورش بس سلیس و خوش خوراک است و لیکن آن یک
که گوشت بره یا گوسفند فربه باندازه قورچه ببرند و با پیاز چنانکه بهر حال
کردیم بروغن نیکو تابند و آب ریزند چنین نیکو پخته گردد کاهی سبزیها و پیاز ریزند
چنین چون جعفری و نعنع و دیگر سبزیها به تنهایی خرد کنند و لیکن و نرم

تا بروغن ماشد پس دارو دار که زعفران افشان نهند و برگیرند و بیاید
که پس از آن گوشت و پیاز آب و این خورش کمتر بریزند زیرا که پیاز
دیم خود آبناک است و آب اندازد اگر آب بریزند گوشت نپزد
که پس این زیرکش و پیاز ازهم بگسلد و تباه شود بگو کسته پیاز دا از ابرار جهان
بهاء الدین جبل الکرم بحر الاحسان خلدت ایامه به ... بود محروم
کرده مهمان عزیز دیگران خورش کرده بودی لا تخرجن من البیوت
لحاجة او غیر حاجة لا یفتضحک القانصون فیطبخوک شوربا
در نهایت هر آن روزگار و نظر دیگر کنید فقد اصبح الناس فی غلائهم
و فی بلاء تداولوه من بلغ الکبیت فانت جوعا
او یشهد الناس بالکلوه قرمة ما سبت
خاتمی گفت این خورش تا جاری زنند و خورند همانکه من خان بریم که بس نکو
شود دیگری شغلد بخش و توانم گفت که پیش نکوست و آنچنان باشد
که گوشت فربه و پیاز جنس قد خوب بروغن تابند و بهلند تا نیک بچسبد گردد
پس ست بچکیده با داروها دار که زعفران و نمک و حب اندازه بریزند نهند
تا همه یکسان گردد و آن را بریزند آنگاه که گوشت پخته برد باشد و سیاهی
برهم زنند که راست رسیده و تباه گردد پس سیر و نعناع بروغن تابند
بقدر بریزند و اگر بخواهند بالهم برگیرند و خورند و بتره با چلوکه که نکوتر است

بع

این سخن از مستهای من گویی ستمن زبان تازی است و پیاری از
از این خورد نیز پیدا نام اگر نیز بود تا زنگه ها که از چه زور کار شنین این
خورشها نیز است در جا مرد نیکها و ها گاه که این سخن دیده ام منوچهری گوید
جوازه با بزن مرغ مسمن الکمن سخن سر کنم و این خورشها بره بریان را شنام
از کشا خانه خوان که خوالیگر جهان است چون زیره در زمین لکه و بهمها بشد
من اورا در این کار چنان دانم که چهار طول در سلطنتی بر آتش و دیش و آتش را
و جا تیغ بس ببرید بنگر که چه او دارد ای انگار نکو داند مسمن جوجه
خانه خوان گفت شاهنشاه همه مستها است که از جوجه با کیان به الکمال
و عوره سازند و آن چنان باشد که جوجه فربه پاکیزه کرده درست آرند
پس از بر گرفتن هر چه نیک تر داشتم در بره و میان شسته نمک افشانند
و بهلند زمانی که نمک باو گردد پس روغن نیکو با برنج و پیاز خوب تا میدان
و آنگاه آن راست گرفته و آب نمک اندا خشر سرخ گشته ور بگیرند پس جوجه را
با اندکی پیاز بروغن تابند تا میهره با اشنک و سیاهی و باندازه آب بریزند
و بجوش آید چنین نیم پخت شود آنگاه آن را در اندازند با بندوه تخم گرفته از
از کوغوریان تخم دار بود زیری غوره بر روغن افکند پس داروها خوشبو
باندازه افشانند و برگیرند این خورشی است بس کالا که چون دیگر باشد بر گرد
اندکی ابزار بسنده آن نیز نیز سزاوار است برورهای گرم تر این خورش بخلق دادم

هر تا بستان که بادنگان و غوره هر دو در این روزگار هست اید کو دنبکی
انار در آذر بار کان دیره شهر سر زمین چنین دو هر از آن بستان کهنه بو انار جلو دار اید
بادنگان هر کس برنج بکو شود و جوجه اکیان فربه شده فربه که آمده هست
سازیم دیگار غوره انار زیر هر خورش بسیار نیکو و خوش مزه حافظ گفت
همین است چیز از سمن جوجه جکر از شکم ماکیان و عروس است بادنگان
و غوره آن نیز چیز از آن جوجه برند هر لکه بادنگان و عروس و زیر هر جوار است
هنگام افکندن بادنگان و غوره شاید مستمن بولا خانه خان گفت
لیز خورد است در کرمان روزگار که بود این تازی کرد من آن جای ربیع
که بس نیکو شعر است و جز امه به اهلی و تازی بر دوام نوع عبدالله بن وهب

ثوبت ۲د — وانتقاد الهوى بقلبك نار ... باطرمجی بهانوای وفیها
اذ ادارت الكؤس اعتبار ... من حديثي اخى درث بها بوما
فاذا ۲د — وقلبي من الهوى مستطار ... وتبها نوجس ينادي نلاء
فف فقد ادركت لذينا العقار ... ونغنى الدراج وتمطر النوء
مخططا ۲ — وحادت بنوعها الازهار ... فانتشينا الى رياض جيون
ناظرات ما ان بهن احوار ... ومكان الجفون منها ابيضاض
ومكان الاحداق منها اصفرار ... بينما نحن عند مطرح اللورد
الينا يا ايها الشطار ... عند نا قهوة تغافل عنها

دهرها فالوجو منها طمانا ... فانتشينا للورد من غنى ثنايى
من النرجس المضاعف دار ... فراى النرجس الذى صنع الورد
فنادى مستغرجا بابنهار ... ورای الورد عسكر من الصفر
فنادى فجاءها الجلنار ... فتحاشو التفاح فبان حمرته
فى طيبها الاوطار ... وانحاش البهار جبشا من الاوبج
فيه صغاره والكبار ... فرابنا الربيع فى عسكر الصفر
وقلبى يشغله الاحمرار ... لبس الاحمرة فى خدود
من اناس بغوا علينا فجاروا ... و آن چنان باشد که بگو چه ای کیب
کونه سخت که با بو گفت با دیر بوده شیر است فربه هر ستاند روی بر رود
دکله و کهن لیز گیر از این خورش را که دیگر گوشت آن جای دیگر دلبو نغلین
کیهان هر چیز را از دیر بوده چنین کوشت فراهم شهر بار جهان بزرگ گشته از آن
ورومن بنکیا تا بنده پس از آن کوشت با ازکه پیاز در دیگدان افکنند که
سبزی برنج گردد چنین تا پخته شود اندازه آب بر زبر چنانکه خوا اگر پسندد
چنین به پخش نکو گیرد کرد غوره تازه تخم گرفته للحراث نه و بر افروز
نرم نرم که بر وغن نشیند دارو ها بنهند بر گیرند کونه دیگر
همه کار را با کونه سخت یکسان است مگر آنکه بکار غوره آنچه تازه زیر نر
و آن آنگاه باشد که صبا سبزه بهار است دارد نمارا نمونه کش جهان از جوار غوره را

نیم رخ دلبر از زرده گیلاس که / بر دو آب همه محرات هست سبو
همچنین که سرطان شده که تاج ترش / طلوع ماه که شب هزار شمس سبو
چه هر چند روزگار خورده در همه حال هست نباید آلوچه زمرد از میان برگهای سبز گونه
بر من آورده بود **گونه دیگر آلوچه و گیلاس** پس بر خالی بود
که پاک کردیم که آلوچه گیلاس رسیده و آلوچه زیر زمرد پس نیکو خورش خاص شود با بو
لیکن خورش بران روزگار سزاست که / لاله بر شاخ زمرد بشکفت
قدح او شیشه در جان است / از تقاضای هماره ریخت خبر
راست چنین آرزده لوبیان است / چه هر چند روزگار هنوز خورده است تازه
گیلاس رسیده باشد **گونه دیگر ریباس و کنگر** خانه صحرا گشت
لیکن خورش از همگونه بهتر است / بران روزگار که / ژاله بر برف بر دل لطف کوه
همچنین رستم بستان بجم آورد که ماهی / بادام خوش است که از حجر الماس
تا آنکه بیش و به بلاد فاخ / برف ریشه باشد و کنگر که تازه گوید
سر از خاک برکشیده و هنوز خار ننمودار شده در پاس که بهار رو ناید و هنوز سخت نشده
و بیخش لطیف چنان باشد که کنگر را پاک کرده و شسته از خرما تا هیچ که اندازه برنج
گردد پس گوشت بره رالخ کشنده و اندکی آب زیر برنج نیم پخته گردد پس
کنگر در او اندازند همچنین نکرد زیر خوشه رباس پوست گرفته و پاره چیزی بر آن بریزند
زیر برنج که کار را رشته باشد همچنین روغن کشیده دارو دانه و بر گیرد

گونه دیگر آلو بالو

است که کار خورده و آلوچه در پاس آلوبالو که جائز جب الملوک چه نیز نام قرار گرفته
زیر برنج پس نیکو تر است که با بوگشا ایکولز که نه آلوچه باشد آبدار
پس چنین است بران روزگار سزاست که آلوچه راوقت که رسیده باشد و آلو بالو
چنین دانه و یا قوت از میان برگهای زمرد مهیا نمودار کرده / شاخ را که گوئی در
خاک را گشت نقش / باد فرو ریخت نقش / ابر فرو ریخت نم
قمری بر شده برود / طوطی در شده برقص / بلبل در شده مجلس
فاخته بر شده بر هم **گونه دیگر چغاله بادام**
که چنین دیگران نیز که کار را شرینی که باک کردیم چغاله بادام دو نیم کرده
و مغز کشنده و زیر برنج بران روزگار که چغاله سرد و است / بر آید صبا بر قمری صبح
بر آید طوطیه یا قوت بعد / خیمه بهار چهره بهار / روز
واجب بود که خیمه بهار ای... / نرگس بان کند روی ترازو گشت
همچنین زعفری بهایش در آمیخت / لیکن پس نیکو تر است اگر ترش
نرگس خواهند اندکی آلوچه تخم گرفته نیز در برنج زیر پسند بره اگر خواهند
آن ترشی چغاله نیکوست **مسمن پرندگان دشت و کوهسار**
نخست مسمن چرخه را کیا است که بهترین کوه است / ریا کرده شد
پس از آن مسمن فره کنی که تا بوگشت از چرخه یا کیان بهتر است اگر

فره فربه برستا آید و تازه بود و پاک باشد چه از بسیاری ناز که زمو
تباه شود لیکن خورش مرا اگاه بر آید   زمو قبه ز زین آینه تمثال
زمین نقشه فرود برشه انیس برسال   فروغ چرخ سپهری مهیا در خشیدال
لسکس ز غر بر امرز زندگی و نعالی   از این که فره گیا مرا گاه فرخنده
و پر برآورده . باکان دهوره برستا آمده ولیکن نه در سپاهی است از این که
در آمد ایگان باکان دیر رکت از خوره برست آید و هر گیرجا چه چمن نیکی
باکان دخوره و فره میکن روزگار با زار آید در آذر ایکان در همه جهان
خوره چه از کنار دوران تیر بر آذر الکه و باکان تیر زد در همه
برست آید نو داده دماوند خورشه بیکو خند شود فره کیا در جهان روزگار
بکوهسار نگار تقدیر کرد الحمد راه چشمی فره جهان است   فره کیا که بر دو
بمکن بعد که آورده باشند بر دهن سالها بازمانده به یاد شاهد پس ؛ مرا ره است در
تا نیم بخت شود پس خوره تخم را آورده یا خوره کشش که در ایکان فراوان
دیگر باشد دانشم باکان که انکار دکافیه باشند بر تا همه پس از انکه باکان
بهای روشن بخشش از برج کهن فره کیا نیکو برج کرده باشند و هر چه از خوره
نکب رفره و باکان براف مه چمن بیکی بخشه کرده دارد دانا پراکنده خوارزم
بهای بر داشت که باکان بیکی بخت سخن باغ است که من دیدم
ابزار باندازه نهال کوچکی که دراز اندیشه بزرگ نهد و خشند دلش تاک است

دباشم خویش تهیه و بر میران انگیختند همانا آب خوش بخشه کردند تری تیز
باکان بره شاه به تبریز تیز بر روشنا یکی نالها نهند همه آن روستا باکان
رازاست و شهرستان تا باز فرسنگ سیکی شاه باکان بهر شهرهای ایلیا باشد
و همه ایرانیان خورند باخرد شاه جا که باکرام کرد عجیب سخن هر جای رسید جان خویش
روزگاری بس دراز است که سخن کیکی کوفته ایم و مارا فره نیاورده از گشتم
دانا مرا گفت آری اگر خواهی بگوییم گفتم کی گفت پیش از این که کار دیلم
برست بکری حوابا به اراده و بهبود نهادهای گرفته بر باد پیر شهرزاده سپهدار
و همه دولت خواستند از بعد هیچ نشد مگر بزرگان شهر ترا کرانه بلبه
کرده ای بیشتر جهان بود که با ایلیا بعد براه برست که خرابی باز بداد
و نام آن آری بازی گشاده آن مهمان بزرگان بعد از روستاها دگر بهار
کیکی دره مراتب زر آورد و زیب بود که بخلف بعدها روزگاری به کار دیگر
تو داده ای از آن بود که تا بیشتر کیکی دره و دیگر چیزها داشتیم الحمد جنبه
سال است که خود را گرفت رکارگاه و از دوستان بر بیدی و سفره و پدر و پسر
امروز کار شیر برست ولیکن روزگار رنج ترا از شمار کم داد گشتم درست کیکی باز
کی که چرا مرا روزگار چنین شد گشت دانم و نتوانم گفت آری گفتم میان آمد
بران ای خانه خدای من که من همانم که بودم و دیده گشاده ترا از جهان و دوستی
روا ترا ز دریا دکان آری مرا بعد گیاهی که زرد و که هر خاک و سنگ را

برادرست چنین گفتم که اکنون هرست که وراه دراز خوش بر بسته ولیکن همه
باز درست که تنها بکرام کشتیها ز انکاه که بر بخشای حقکش نبسته دیدیم که
هنگام بود یکی روزگار رنج کار و پرکم را بچیزی کار موفقان او را بود
دو چشم پوشیده وی و بخشه خوشی هر کرا بخوا اتم الیکن مرد خواهی آن روزگار
مرا چرا ایکان بود و نیاز چاره که را اوردی خندان و شادان برده شهری
و بر سرو دستانی دشتبانی بود بنا یار و چاره نشد در ان هنگام همه گونه چالی
را آراسته بود که چشم روزگار هیچ که دیده که از چهره شهر آن صحرا و مرکوز ...
نان اکنون من را واز بهم لب از خنده پر نه ابستم از که آید و نگار بود
بار خدایش اهنت جاوید من دار که خوی مرد انه و بر روزگار یکان به بود اکنون که
هر بود از پرده دار چیره بار شاهان بزرگ بود هنگامی دیگر میان نگار بود
پدرم این جوان مرد بود کردم چرا به بهم تمار و تولا بادم که او نیز از ...
شهر باین شد با چنین مادرم را دیده و دخو بر شیر رسانید پارساوکسان آن
هر چه کردم آن متفرق زنی که اکنون مرا درست که در میدان میرجال بود
ببندم من چنین مهمانی آوردی پیر با نیرا که مر استوار استی خودرهای نیکی ساختن
نمایکیران فرموده کردم نبود با انکه من فرمودی از بر که دام خدا آنکه
دادی که از آن نماز گزار و حق شناس بود هر چه بهم کرد من مرا بر نیاز فرمود
آن دام کم آوردن از این بود که بزرگانی و پهلوانان و شاهزادگان و در بندی شتر

بگو

٥٦

گفتن الفضل دالیلی خود در موراد خوش بر بر درست هم را استوار را
از بس به پهلوان آموزی مرا راه آورد در این درست که مهمان جوانی بیند
راه نهد و خود مرد را کشته مرا نیم از کرامرا مادی که از چه یکمرتبه بکشد
بعیم او بیزرف کاش من پیش از آنکه مرد دار بر رفته بعم تازی دو جامه گشاد

ابعثت لما ان جری الحادی بهم / ولم امت ان فؤادی جلمد
ام الحبوه ان اعرفوا او شاموا / ام انهموا وانهوا وانجدوا

چنین هنگام سروری رسیده ان بزرگان که مادر در جهانیان بهنر از آن شهر
جوانان و فرو آن بر پا تا چند شمارنان عقل بر چهره شهری بچنین دلیلی راه
که شهر یار بچکان خود ما لیده و بزرگتر شده معلوم یگانه با راه یافته
چنین شب سر دست آمد و همیکی شبستانها حریر برد از ساقی فسونهای بر لبها
بر پیراز شهری تا کار مرا انجا کشید که من بکار دلیلی دست فراز دم و مرا ان کار
شایسته بود که سزاوار چنین فسان روانی بود نه باز داری دیگران چنین که
گرسنه کرده آمد در خورد مرد نهاد من گرفتار در جهانی و روزبان شدم که
مرا بود مرا از راه رفت و دست تنها شهریم و دادمانی از شاه رسیده کرد
داد این سخن مرا درست اکنون به تنهایی داستانی مرا ریسم در سخن مرا کار
که گرانشته بودیم مسمن ثلاثه چنین کرد بود که مکر آنکه این خورش در
آذر کان هرت نیامد را از انکه برآمدند آذر کان با زبس آبادشت

مغان و اران زمین باشد دانه‌ها بهم چنان گرم بود که زیتش را شاید
نگار کرده و کشته آن بره به تبریز که پهلوی لنداکان است [illegible]
راه بر خاک شود برستان گاه گاه [illegible] و کشته بزرگ‌کار [illegible] چنین [illegible]
هر که درین زمین این خطر بحث [illegible] آزاد دیگران بود کرده
بارس کار و مرغان و اران برستان آنکه [illegible] گفته‌ها [illegible]

شاه ابیرم بی جگها | گلزارها چمن گلگونها | بستانها چمن آراسته
لاله سرد در چمن | بادام کشته در دمن | نه شبنم آید بر سمن
نه بر شکوفه آمده | مبهی کو درین سال | لحن برفع تازیان
قمری بگرد از سبال | بر شعر این طره | مبهی چانه بشکند
ساقی چمانه پر کند | مرغ آشیانه افکند | اندر شود درداو به

مسمن دراج

چنین دیگران [illegible] این مرغ بس گوشت [illegible] دلعه من [illegible] دیگر کرد
به دانم که گوشت چرب [illegible] دلعه [illegible] زمین در [illegible] بود چنان [illegible]
که [illegible] و [illegible] بود [illegible] و کسان و دیگران [illegible] دراج
که چره [illegible] و آواز [illegible] که چرب چرب [illegible] چنین دراج است

مسمن تیهو

پس ریگی و سپید بره است در طوران [illegible] سال [illegible]

در بایز و زمستان بود این مرغ [illegible] یافت شود چرا [illegible] بود
من دیده‌ام و [illegible] یافت شود چه این مرغ [illegible] در [illegible]
[illegible] تیرهای خشک و پر گیاه است چنین [illegible] و [illegible]
که کوههای خاک و بی آب دیگر [illegible] **مسمن وشم** بس نیکو است
[illegible] و تبریز [illegible] وارد [illegible] بسیار است بار [illegible] چنان بود [illegible]
کشند که چنین گوشت [illegible] این مرغ که در کوه‌ها [illegible] و زمستان خورند
گوشتی سره و نیکو [illegible] و سمن [illegible] شود [illegible] که [illegible] دیگر
در دشت و کوهسار و [illegible] بزرگ افزوده که [illegible] خورند و [illegible]
خوش نیکو است و [illegible] آواز خوش است که [illegible] و [illegible]
و [illegible] قره [illegible] مرغ [illegible] و [illegible] دیگر که [illegible]
یافت [illegible] که بس [illegible] گوار [illegible]
[illegible] چنین [illegible] که [illegible] و بس [illegible] که [illegible] بود
[illegible] شایسته‌تر است [illegible] که [illegible] سیاه گوشت [illegible] است
و کوهسار چنین [illegible] مرغ [illegible] و دیگران [illegible] مسمن [illegible]
کوه است [illegible] و [illegible] و [illegible] تازه [illegible] و [illegible]
هر کس [illegible] یکی [illegible] هر کس [illegible] و [illegible]
بر [illegible] است و [illegible] آزار [illegible] خدا [illegible]

خورده ریز کوهان است هر چیز کهنه پیه هر جا که یکی تخم بشود و دیگری
جائی داد و آن یک روغن دارد و آن آبدار دیگری پردار و دو دیگر کس میدارد پس
خوالیگر باید هر اشیا را به ور ان خورده شناسد تا خورش او نیکو آید و نیکوی
افزون گردد در همه خورشهای جهان قائم بجات که هر که خورد جوانان دارد که از
آدم و بهشت بچشه مثل زبان گندم و بخشی از نسخه ها من جانی به پایان رسید

کوهانی

این خورش است از بزرگان که در اداراکان جز خانها دیگری شوند تخت
پس نیکو و مزه است بهر بسیار کار شاید کم لاکه بیکام ها لکهان نیکو خالص گیند
آن چنان نهد که تخت مرغ یا دیگر پرنده کار را آب ریزند چون میان پخته
گردد برگیرند و باب شکن چکیده حاضر آرند و لکه بسر اندازند زعفران و
داروها و میان و نمک با اندازه در آن اف کنند پس پیه خرد ریز کنند و چه
دانه خایه ماکیان در آن روغن نیم دگر کنند چون پخته گردد برگیرند پس ماکیان
پوست کرده در آن روغن مرغ نهاده بر کرده هر یک اندازند دانه ای که آب زیر
و بر آورند که پخته گردد پس مرغ پخته را در آن افکنند و بر آورند که بروغن
نشسته پس آب در آن ریزند در آن هنگام که بر زبر نهاده باشد و چون
کم آب تباه نکند پس نیمروها در آن افکنند و آتش نهند و نرم نرم بر هم زنند
که سخت گرم گردد و تباه نشود چون خواهند خوردن سر دیگ را با اندازه زنند دارند

با چوب

با چوبش نیکو خوردنی است اگر سیر داغ کواهند سیر برات افکنند گفت
این خورش را نیکو پخش پس دشوار است چنان دانم که هیچ خوالیگر جز من فقط دارد

جفشمه

نام این خورش ترکیست خانه چرای گفت این خورش الگاه نیکو است که
زمین بنهاد و کره نادر جانه چون دل دو نهال یک گیاه و شد و در مراکب بجهد
آینه حلب نماید نیکوتر این خورش است که از گوشت گنجشک و پر مرغان
پس از آن ماکیان و آن چنان نهد که مرغان نیکو لعوساب پزند پس
آن گیرند و گوشتها پارها باید نمود انچه با رگها پارچه و مغزها پارچه و مالها پارچه
کم لاکه مرغان کرجی سخیه ان پارچه نمایند همین گرمی استخوانهای بزرگ
پس بود پس روغن را نیکو تابند و خایه ماکیان بگشکنند چون اندکی غلظ گردد
برهم زنند تا خایه پارها شود خرد پس گوشتها زیر و زبر برهم زنند که گوشت با خایه
ماکیان اندکی مرغ پخته بر شود داروها و زعفران اف کنند و نمک و میان با اندازه
خورش پس نیکو است بویژه در راهها و آسان است پیش او و رفعه بهتر است آید

قرافورمه

نام این ترکی خانه چرای گفت این خورش رستاخیست بران روزگار که

بکار بوس و سنبل کرشه المرزف — بکار قرار و مدار نشسته زاغ زغن
زبرف رخی هوا بر زشه سیمین — کس ندیده چنین پشه کان سیمین تن

همراه در سیو در طاس اگر خواهیم حلوا حیم را ببرد خواهرا او ببرند
وآن دو گونه باشد سالمه و ترش و آن نخستین چنان بود که گوشت گوسپند
پاره پاره کنند و پارچه‌ها کنند چون دیگر قورمه‌ها و بروغن تا بهند تا پهنا نیکو
پس پیاز در آن ریزند و بیشترک از پیاز کم کرده‌ها و قورمه‌ها ریزند و
تا بهند تا نیک سرخ گردد و آب ریزند باندازه و برافروزند چنین پخته گردد و بروغن
نشیند دارو اف کنند و در میان کاسه‌ها ان افکنند و این خورش بیرون آرند
و همان آرند ربابان خورند گونه دوم میان ترکانه کوی چنین از یک قراآت
یا لواش اگرچه زکال با شیرازه باندازه ریزند پس نیکو شود گونه نخست
کابابا تر باشد کم ترشی درست نیاید و گرنه قراقوت گونه دوم است در
هر دو گونه مزه آن با کشنیز است که این خورش نیکو برند کرک دله
این نام بزبان مازندری است چه کرک مرغ خانگی را گویند و دله میان از جز
باشد و بپرس پرپر و این سخن چنان آید که مرغ از جان برپر و وی
سزاوار است این خورش را و آن دو گونه باشد از کره و از کاه افکن خاتمی گفت
این خورش اگرچه نیکو است گوسپند و مرغ درست آید بس نیکو است
و آن چنان باشد که خواهیم مرغ را پوست گیرد و او را هیچ پاره نکند
مگر آنکه کاله و تن او فرو بود و نمک آب افکند پس روغن نیکو و پیاز تا بهند
و افکان و روغن سرخ نماید پس نیکو پس آب ریزد باندازه تا پخته گردد و پس

ازان

۵ ار دان تازه یا خشک با غوره کلید اف کنند و خایه‌ها کیان در آن شکنند
و بجنبند تا خایه بسته شده گردد تا نیک پخته گرم هر کس که خواهند در این خورش
حلوا دان است خورش‌ها ره ازان کدو کدوی بر نیکو زرد
که اکنون شهر تبریز بس فراوان است و کدو را آنگاه که پیدا هر یک چنین
پارگان بزرگتر یا کوچکتر بس نیکو پس او را برند و پوست گرفته پاره چهار کنند
یا کرد چنین آن روغن تافته باشد باندازه که وکه خواهیم استاد داند که هر چیز را
چه شش از روغن بس بود همه کدو ها را در دیگدان افکنند و بر هم زنند که بروغن
آغشته گردد و پیاز خرد کرده بیرازد که همان دم ریزند و بر آتش نرم نهند
و سر دیگدان سخت گرفته که با همان آب که در کدو است پخته گردد پس
ناردان اف کنند و خایه شکنند این خایه‌ها را در این خورش بسته شده بود
اگر خواهند سالم خورند نیکوتر است مگر اینکه اگر ترشی خواهند جز ناردان [illegible]
نشاید خانه خدای گفت این خورش بنوشتن و گفتن آسان بود چنان
دانم که اگر خواهند نیک با تو بس دشوار است چه باید کدوی آن بارک نیکو برد
واز هم ببرا کند که پارچه برابر باشد و پخته بود ورنه آنکه بس چنین اندر رفته
بنه همان گونه سزاوار بیاید داست که این خورش بس نیکو و گرمی دارد [illegible]
پسندیده بود دلخواه باشد و هیچ زیان در او نباشد پزشک ها که خوراکش [illegible]
همواره مرا خواهد این خورش بپزد خود بخورد و گاه گاه از خانه [illegible]

خواست تا برادر ... سالی ... است که این خورش از کردهای کرده تازه بر ... شود
دراز که در خشش ... بریستان بریم پس نیکو شود زیرا که کردی ... بار
بروغن ... تا بپزد که اثر ... برخ شود **ازان اسفناج** [illegible]
پاک کرده باب نمک شسته جوشانیده تا پخته گردد پس ... زیره ... چهار
انداز که روغن ... باید و ... اندازه آب بریزد تا پخته گردد ... دهان ... [illegible]
خاییده شکسته تا بیمزه نشود پس نیکو ... است که ... [illegible]
برآورد که ابر ... [illegible] ... سبزی [illegible]
گشم کرده هنگام ... گران ... چو پیران [illegible]
جز این ... از ... زر ... جوان ... [illegible]
صف ... بود ... کارگاه ... [illegible]
چو ... [illegible]
گفتم ... کار ... که ... [illegible]
اسپه ... [illegible]
برشته ... [illegible]
کاه ... [illegible]
بسیار دیده ام ... شهد تازه پاک کرده ... [illegible]
تا بپزد چنانکه قدری شهد ... آب بریزد باندازه و قیمه کرده بقدری تازه پوست

[illegible]

ام

[illegible]

کرفته و آن بریزد باندازه ... قدری ... تا پخته گردد ... [illegible]
شکسته ... بیمزه نشود ... بگیرد ... نیکو باشد و این خورش
... کار ... که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

قورمه قارچ

قارچ را ... [illegible]
... این خورش ... [illegible]
و آن چنان باشد که قارچ را پاره کرده باندازه گوشت ... [illegible]
پاک ... تا سرخ شود ... پس گوشت ... [illegible]
پاک کرده پس آب بریزد ... گوشت ... قارچ ... سرخ کرده
داخل ... [illegible]
گوشت ... و آب بریزد قارچ ... [illegible]
است ... نیکو باشد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

قورمه دنبلان

... [illegible]
... [illegible]
... کرده ... [illegible]
... باید دانسته شود که ... [illegible]
... [illegible]
که خورش ... شود

۹۰

دنبلان ترکیبیست [illegible] نبات اللهی است و از کوهها [illegible] قارچ
در بهار در دشت گرگان بسی فراوان است و بموقعش [illegible]
من فلان سرزمین بسیار خورده‌ام سالها در جنب [illegible] در دستهای [illegible]
جا سر [illegible] داشت [illegible] چند سال در این [illegible] بدست نیاید
هر سالیکه در بهاران باران بسیار بود در قراچه داغ آذربایجان [illegible]
اکثرت مانند نیز بدست آید نه هر سال آن چنین قوت بود [illegible]
از قارچ نازکتر و بهتر و خوش مزه‌تر بار چهار آن بر آتش نهند و نمک
بر او کنند پس نیکو شود و از آن قارچ چند گونه خوردنی شاید کرد [illegible]
گفته آید خانه [illegible] گفت این خورش نیز ویژه [illegible] است چه [illegible]
این خورش [illegible] نهند و دنبلان [illegible] از [illegible] که [illegible]
بزرگان را آذر ارمغان این نیز [illegible] بسال هزار و دویست و [illegible]
در ارد [illegible] ارمغان [illegible] خاقان [illegible] پس نیکو که
سزاوار پادشاهان بود این نیز همچنان بدست نیاید مگر بهاران آنگاه که

نوروز روزگار مجدد کند همی — در باغ خویش [illegible] ارم [illegible] کند همی
هر لاله زار لاله نعمان سرخ رو — خال از مشک خالیه بر [illegible] کند همی
هر آب دار شاخ گل زرد هر شب — دینارهای کرد مجدد کند همی

راه بخش این چنین این قارچ [illegible]

قیمه

قیمه

شامش، خورشها در سامانیان [illegible] برای کوار این خورش کمال [illegible] است
پیشتر خورشی [illegible] پس نیکو [illegible] و [illegible] هر کس [illegible]
که خاقان [illegible] گوشت [illegible] که [illegible]
کنند چنین [illegible] هر یک [illegible] اندازه [illegible] روغن هر چه [illegible] پس [illegible]
[illegible] پس نیکو [illegible] گوشتهای قیمه [illegible] گوشت سرخ
گردد [illegible] سرخ شود [illegible] اندازه [illegible] سرخ گردد
چنین [illegible] گوشت [illegible] اندازه سرخ [illegible] قیمه [illegible] اندازه [illegible]
پخته شود پس زعفران [illegible] زعفران [illegible]
آنگاه که [illegible] روغن [illegible] هنوز [illegible] آب [illegible]
و با گوشت [illegible] شود و [illegible] آن [illegible] پخته [illegible] روغن [illegible]
[illegible] قیمه [illegible] است [illegible] که
گوشت [illegible] گردد [illegible] افکنند پس نیکو [illegible] آنگاه [illegible]
بود قیمه آنگاه [illegible] خورشهاست و [illegible] که [illegible]
آنگاه [illegible] سرخ [illegible] پس گوشت
قیمه کرده [illegible] گردد [illegible] آنگاه که [illegible]
آنگاه [illegible] سرخ [illegible] افکنند تا [illegible] پخته و نیکوترین خورشهاست

[illegible]
[illegible]

صد او در خانه گفت من دیده ام که غوره تازه نیز تقسیم ریز در من این پسندیده ام
با قلم تازه نیز دیده ام که تقسیم ریز در پوست گرفته و نیمه کرده پس با سرا داد است
من این را چگونه یاد کردم که بگویند این دو راست **حسن الملوک**
این خورش تبادر است و این چنان باشد که هنگام پختن گوره شیر مست
برست آید دل و جگر و قلوه این چو تکه کنند و با پیاز سرخ کنند تا چند با اندازه
پس از آنکه آب ریزند و بجوشانند که پخته گردد پس آتش [illegible]
جا تخم و به و دیگر و سر کوشانند که گوشت و تخم هم آغشته گردد در بر گیرند
با نان یا چلو خورند بس نیکو است اگر خواهند بجای خوردن این نیز [illegible]
بباید دانست که این خورش از دل و جگر گاو گوسفند نیز پزند در شهرهای ایران
بازار از اسفناج خورند در این روغن [illegible] اما چرب روده و پیه و قلوه
کند از روده آن سرخ کنند پس بس نیکو است چه چاره آرند از آنکه آن خورش
خواهند با چلو خورند خانه صدا گفت از جگر و شکمبه آن و دل و اعضا
مرغان نیز این پخته [illegible] خروس [illegible] مگر آنکه پس از سرخ کردن
خایه در آن بشکنند و با نیمرو [illegible] است با نان **انار بیج**
این خورش بطور [illegible] سازند و این چنان باشد که گوشت فربه و [illegible]
[illegible] ترب [illegible] و کشنیز و [illegible] گردد
[illegible]

کمنه

کنند و همگی با روغن [illegible] آب ریزند چنین که بجوشد آب [illegible]
[illegible] و مهر وار آرد [illegible] خورند بس نیکو است اگر [illegible]
آب غوره نیز شاید **ماهی نارنج او** [illegible] طریقت
و این خورش بس نیکو است در زمستان میگر آید [illegible]

آب کرده [illegible] اجراء شد / [illegible] دیده کام [illegible]
[illegible] دل [illegible] / دست [illegible]

ماهی را بروغن سرخ کنند [illegible] که جگر [illegible] گرفته و نعناع [illegible]
بروغن [illegible] گردد [illegible] و آب نارنج [illegible]
[illegible] بس گیرند [illegible] و دارو با اندازه
باید [illegible] شیر [illegible] اندازه باید کرد [illegible] نیکو باشد

طلا کلا غوره

این نیز بطور [illegible] است و چنان باشد که مرغ را با آب بپزند و با [illegible] کنند
اگر خواهند [illegible] نعناع داغ [illegible] و گوشت در آن افکنند [illegible]
آلیمو یا آب غوره یا آب نارنج [illegible] بار [illegible] اگر [illegible]
خورش خایه نیز باید گشت [illegible] خایه بشکنند [illegible] گردد

قابولی

این خورش نیز ترکان [illegible] است [illegible] که این خورش

چنان باشد که گوشت فربه پارچه کنند باندازه قورمه پس در میان
پیاز خرد کرده دوارها و زعفران بپرورانند تا چون روغن گیرد تا نشسته
باشند برگیرند تا سرد شود پس آن گوشتها در دیگ بگسترند زرد آلو
و قیسی و آلو کارا و آلوچه و خرما و بادام و گرده و نیمه مغز و بر آن بگسترند
پس تازه گوشت کنند و نیز از این میوه‌های خشک کنند تا بجا برنکید آن
نهند و اندکی آب ریزند و بآتش نرم بپزند بر ترتیب چون طاس کباب
و گاه گاه بکشند چون پخته گردد برگیرند و با چو خورند بوسحاق فرماید
این خورش صحرانشینان آذرابادگان است و بس نیکو است دیگوئیها
بهترین روزگار مرا این خورشها خورند بهاگون باشد ره تیر ست
بدست آید که الحال نام خسرو فریدون اکنون صبا لک تم آورد
بدون خسرو چشم لولو را فرو زدم چون ابر در آرد زرم چنین
برسم جیب قدم در باغ چون بجنبد صبا بر بوستان لشکر کند مطرد
بخون اندر کند چون برق خنجر رکند کلیس و شن در سر کند جیب
ز کلیس رکند در کله و پا زده گیتی بهشت آئین کند پر لؤلؤ دفن گنج
کلیس پر از پروین کند چون ابر مرکب زین کند آهو سمن بالین کند
در نسترن جو پر خزا کلیس جو بخت خسروان لاله چو رودی بیکران
جبیرزنار رکلی نوان در چوب خشک بیداردان گفته ز دادن

ز دادن

روی روان و پوشیده شد نقتی قناة من همه گونه خورش نیکو دانم و شنا
نکوها را نرد بچه ام باید باد و نرد ز کار من جوان بودم نه منه و زنی دل
و من ازرچا هر دو کام و نخش زانکه نیا بوده صدای مردان بر زر در منزلی
و تو انانان پاره باندازه ای کردم و خوردم و خبری بخوبی شد باد و گر
از روز پیری شد و موی سیه تباه رسید بیاد جوانی همیه کیم از دریغ
رز جوانی دریغ از جوانی اکنون بر سر سخن روم این خورشها کو نهاد
چادرکشان هر جائی که نه باید زن بکار گیرم کو شناوک
نعمت ای برادر فراهم کردن آن چیزها این خوردنی با نهارا ست
کردورآن اینهاست اما یک گرده با برنج بست و زعفران سبزه زده
بود پس ساج را آن آهن بود و همه جا در نشینان برای نجش نان دارند
پس ابیزه لک زعفران داشت کوسیند تازه نیکو و ریز کوفته
بسیار فراوان پوست کنده و با دو پیاز کرده و گوشت تازه ام از دو برگرفته
باشند با نمک و دوغ زرش کو سینه چون هم فراهم شد ساج قرار دهی
سه سنگ بنهند فراز تنور کرم ام ابیزه آن سوخته بود و دو روغن
انگاه بره بر سر پیه از پوست اگر نرد گوشت هم یک اندازه
برند نرگره کباب رگ از گوشت بره سازند از استخوانها برکند
بشکنند بر جا کنند چون ساج سوز زیر بر افروخته باشند گوشتها

دران ریزه زیره برافروزند و همواره با کفگیر سیخ اسپید برگیرد که
الکنند و بعد بزنند تاج عنبر و دوغ ترش بگذارند چندانکه گوشت با
خود نیم پخته شود آب آن کشیده پس از دوغ ترش اندک اندک
بر او ریزند و بعد فرو زند تا گوشت تمام که بزد پس نمک و حبوب با ادویه
افشانند چون نزدیک بجوش شود آن هنگام سو خوابکر این
خورش را دارند که تازه در آن الکنند با اندازه گوشت در زیر کفگیر
بین بر هم الکنند چندی نزدیک شود سرخ گردد پیاز با اندازه خورد
کرده در آن ریزند و آتش آن تیک کنند تا هنگام سرخ گردد و پیاز
نسوزد چندی خشاب سرخ گرده و برنگ لعل بود بیرون رشته در شکاه
الکنند و با کفگیر کم کم و جوشش از آن گوشت بر زبر آن نهند تا
لت کرده در رزه و زعفران بسیار آغشته رو در گوشت ریزند تا آن
خورش خورش بس نیکو با مزه است و از خوردن آن سیری نیاید نیکو
عنبت دلبسته خواهش خورندگان بی اندازه باشد دیر خورند آن نیز بس نکوست
بی بهره باشد خورند و دیر نیاید نیز خوران نیز خوش است بس باشد با زعفران نیاید نیز
آن نیز خوب است گونه دیگر هم اینچه عنبت یاد کردم بجای زرد که آلگم نزدیک تخمین
وخ ریزند و که الکنند و برافروزند تا یک پخته شود آب آنچه با شد پخته تر و گوشت خ
کرده در بر دغن شنیده آب دار که بجای نیز آب خوش مزه است اگر خواهند زیر با ست نهند

دارند

دیگر ساده خورند گونه دیگر
که تبرک سالی نوز قورمه تا بند دان چیان شد که پس ازبکار آوردن
این کارها نیم پخت برگیرند آبدار پس از کره الکنند اوان او
از این خورش آید چه گوشت بره شیر مست با نمک گرمی پخته گردد
و جوانان را سپیده تر شد نان میده با باب او پراکنند میان و دارو نیز انداخته شد
و ترکان بریان حقه آتش او بو شوربا گوید که فرهنگ آن بهاری
الکوشت نسیلین باشد هران ای فرخ که با تو که این خورند زان صحرا
نشیان و کوهها ریال است که از نوما دور ند و ابراز بخشها برست نامیه
من تهران این چنین باشد بالبرز کوه ش خدا سبلان دیدیم و خوردیم و این حال
بود که من سالی بدانکان بشکیل بعم که اگر گلاب چنین گویم دراز گردد سخن و کار
فسانه فرمای حشمت الدوله حمزه میرزا بود و هرانگاه دراین مرز و ارد شد
و قرار داد عباسقلی خان که ترا بقصد پرلبود فسانه روایاد داشت از تبریز
براه اهر رفتن شدیم با باز دو برگ و هرا او دار چنین باهر رسیدیم ما را نیز پرقه
نه نیر قهی نیکو و ناهار روز و پنج با هر ماندیم و بسیح راه کردیم زمستان بود
و کوهستان بر دو برف سنگ بر بسته که طوطیه جای ما بند فرود آمدیم با بار ارادت شاد
شوار کرده در چنان ایم که چه اندوه بره فربه و شیر مست آورد نوکران کشتند و
و پس بر کرسی شد که چه ای ساعت بر فراز شور گداختند گوشتها پر گین کنند

دران افگند اندکی پوشیده کرده و چار مرغ کرده بفگنند و تباهه ... بود
ازان خورش ... پس ... خواهم و آن مزه مرا ... و بزرگ ... را ...
پس از خوردن برخاستیم و نشستیم شدیم و ... روز بر دستار ... دهد ...
... تا آفتاب بالای رفت و بزرگ شاه ... خوان ... رسیده بود
... فرمان ... جهان ... بود و برادر ... او ... خواست که ...
دگر ... ماه بگوه ... ست ... برادر ... ادم
... تن ... بود ... دخن از ... گفت
در آن میان ... آمد ... گرد ... تیز ... بهار ...
... کوه ... فرمان ... فرمان ... کردو ... آورد
... کشید و ... بخورد و ... کرد و ... نه ...
شاهنشاه ... مرا ... نیز ... گناه کار ... کرد ...
آورد ... خورد ... روزگار ... باید
... یاد دارم ... اسپید ... سیاه ... بخشند ... گفت
آن ... گوسپند ... در ...
... بدین ... جهان آن ... بدین ... مرا
نهاد ... رفت ... چون تو ... دگر
مرا ... بود ... است بیاورد ... گوسپند ... جهان

شیرو گفت

شیرو گفت ... روزی ... بود مرد ... مرد ...
مرا ... که ... کار ... مردان را ... زنان ... اگر ... بر ...
تو ... خورش ساختن چون فردا هنگام ... داد ... زنان
مردان مرد ... هیر ... نام ... خواهم زدن ... فرمود
... گفت ... خورش ... تو را ... نیاز ... ام ...
... تو ... شاهنشاه ... اگر ... گناه ...
... شاهنشاه ... تیغ کشیدن ... کرده ... بر تو ...
... جهان و آن جهان تیره کار باشیم ... گفتم تو اکنون
... خورش ... امید دارم ... را ... چون ... برین ...
... در ... دوست کرده ... خورش ... دو ...
... دیگر ... خورش ... بر ... برادر ...
... بیاورد ... شاه ... بیاورد ... بخوردم ...
... چون ... خورش بخورده ام ... گفت ... بود
خوردی ... ادجاره کردی ... گفتم ... چون ... هنگام ...
... برادر ... دستور درگاه شاهنشاه ایران رسید امروز ...
... گفتم ... خورش ... گفت ... داد
... درگاه ... دستور ... شاه ... کرد ...

بخشیدم اکنون نیز زن بیوت را که برده دارد و پرسش بودها دارد و برده‌ها شما

بخش چهارم از خوراکیهای بریان و کبابهای از ماهی و دیگر پرندگان

بانو گفت ای پیکر کشور را ذر ابادگان بیست آید و هر خورش هم از آن توان پخت و نیز دانم بگویم پس تو هر چه دانی بگوی گفتم نیک است گفت هم بدین گونه در جویبار سهند آذر هم قزل آلا گویند ترکمانان و ماهی سیاه و زبون و زرد در غرب دامن تبریز گیرند و ماهی دیگر پرندگان و ارس گیرند هم قزل آلا خوانند و از زشت و دریای خزر هم گونه آذر یکی را ازاد و دیگری را اسپید خوانند و کاه کاه شاه ماهی آرند هم بهترین ماهی از دریاست و هشت گونه دیگر زبون آذر هم در اینجا یاد نموده‌ام چگونه اینها را بریان کنند و بگو که بهترین آنچه دانم و توانم پخت گویم

بریان ساج ماهی

خانه خدای گفت این گونه بریان هم از ماهی بزرگ بهترین که تنها خورد نتوانم گفت هم به از این در جهان خورش نباشد و این بریان ویژه خانواده‌هاست و بر جز زن مردمان کشور ما نیکو دانند چه گردآوری هم بارس باروبرگ جای دارند گفتم برادر بزرگ است هم مردی بزرگ و نامدار بود گرچه تو او را ندیده ای نه چنان دانی هم آن برادر جوان دیگر برادران بود نه مردی بس بزرگ بود با دانش و در درگاه شاهنشاه نام آورد بر روزگار پادشاه گذشته فرمانروای کرمان

دکا

دیگر و دیگران دبستان بود و بس بزرگ کار و در بارگاه شاهان جان دار و چاره اردبیل و مشکین و قراداغ و موغان بود همان سال من سکنی شدم و گفت با سرا بچه داشت کنار سپید رود که ان ده زاده گهی نه مهتر گوش بس گرانی داشت که بس خویش بود گر ره محمود اشنیده و پیرامون را پسندیدم چنین هوا و ابر و کرانه رود تماشا شدیم چون روز و شب مرا جای بود و بهر روز شکار می‌رفتیم من نیز بودم شبها تا نیمه می‌نشست من و پسینه‌های اودیدیم و شکار راستی گفت ای زن خوب که مرا هوای از بوم یاد بود کرده‌ام و تا در سه قوم از این که شهرهای ایشان شیرین هستند و هر یک خرما و برنج و جیره یکی بگسترد و بهشکان بار و چو گشود من چنان گمان بودم که گونه از شیر است و چنین مگر تنها گوشت بود و بچه پس از خوردن دانستم که گوشت آن است پس تازه و خوشبوی بی اندازه نازک و نیکو بود آن اندازه که چنین بریانی خوانیدن تماشای چنین سخن و آنچه رسید که بانو گفت این بریان کشور ما بکار برده اوردن این چه خوردن بسیار چه بسیار چارپا هر گونه فراهم کرد و نگیتی گیاه و برگ که تازه شکار کنند شبها در روز و رو دو سه پیش از او آب کشور فاک و پاک کرده بود پس ازین گرد تازه و ماهیان نازک و که مردم کار را برای گوشت و نیز دشت شکارها اذر بادگان فراوان بود و هر آن گونه ماهی پرنده دارد و ماهی خوشبوی بسیار گونه چنین ماهی و اردیبهشت دریاها گرد و اند یکی که بهم آمیخته و نرم کرده و بریان

بچشه دو دانه که ترکان ازرا ساج نامند و بیرون را ماهی جاه بزرگ چلفا
کوچک از آهن و همه جا در شیشان ان لاران ابزار ناگزیر بود که هر ساخت دیگ دیده
دکوهار رکلفن نان پزند و آن چیزرات الگمن پس شهره که بغیر ساج کوئی بیکار دیدم
چیست وانرا پارس ترانم چه گویند پس هیزم های پس خشک ابزار بگو جمع
بریده و خرد کنه پس ترکها از شاخها از باهم آن درخت غیر هم فراهم کردن
های را با بر انگم دریده و لاذ هر چه بسیار از بجه باک کرده بیکوشت انجمن
کمر اوراز افروزی جانب دوی برکوب که از برفی دیت بریده گردد پس تکه
ایشانی و تاتار
ازان ساجها بغرار سه سنگ که ترکان اجاق گویند نهادتر کها گمودن لن فرد
چنند دانگم های برابر با انکه آنکه وارد که گمان افشانند سرو ته غیر جنبیده
بهم آلوده برفراز چهار ترکه نهاد و دو دانه نان لواش برفراز های گسترده
باندازه سپر کره تازه که نام نهاده بیرتر ترکها که های برزبرین هاله افراخته
و بباید نگریست که چه ها وه های از سرادغن چهار انگشت بالاتر بود پس دو دیم
ساجرا برفراز نانها نهند چنانکه گوی هر دو زیر دهاهای نان بود و برابر
انند آمده یکی زیر و دیگری برفراز افتد ولیکن پس آتش دانسته آید غیر لیکن
کارها کار للآلدی گیجی پس دشوار باید آن خوا لیکن است که سخت بود بار
دغوشتی رهشی ربانه که از دیر برت آتش لین برابن مشکل گردد
تا کار تباه نشود پس هیزم خشک بران راه که گفته شد برفراز زیر ساجها نرم

لی

نرم برافروزند و زیر تیز تر خواهد کردن آتش نشسته بر آن بگرد چون چگاه
بگذرد ساج فراز بردارند اگر نانها خشک و سرخ گردیده باشد بر دو زند
و نان تازه کنند و گوزی که تازه و یک افکنند و این کار بیخ بار کنند
پس از آن ساج برگیرند و ماهی بان روی گردانند و کار بهمان دستور پیش
گیرند تا گوشت روغن و آب خود باخود برفشارند و بان آتش هم بزیر و بالا
افزوده شود و ماهی نیک پخته شود خواهد که شناسند چون نیک پخته شد
برگیرند و بر جا نهند و خورند و کبابهای چهار ارمغان فرستند و در زمستان
روزگار دراز تباه نگردد مولاق پنج گونه دیگر هم بار زند
مولاو زیرج نامند خانه فراز گفت این برای زن شنیده و ندانم کیستم
بازنیاران ماهی اسپیدار آب گیرند و شکم آن از هرچه بیرون
پاکیزه سازند و نیک شسته نمک باندازه بپراگنند بر هم بیکدیگر
خبر کنند و در زمین آتش زرف برافروزند چون زمین نیک گرم
گردد انگشتها پاک کنند و گردی زمین کنند در نگار تا ماهی را بیشتر
بر آن زمین گرم نهند و بر روی آن سنگی تافته گرم نهند و از زیهان خاک
گرم برفراز آن ریزند و از که هنند بگاه خوا لیکن شناسند پس
آتش و خاک یکسو کنند و ماهی برگیرند بس نیک بریان گردد

در بیان ماهی

بزرگان

فرزانه فرزان گفت این خورده کوها بود بهر جای برآمد چنانکه بر از
و از آن این نیست که گفتم که با سیمین بهارم آب در این کشور نمک
شور و ولی آلوده گردد و در دریای ژرف نزدیکی بهو است و از آنان که
اگر گوید و آن این نیز است از برای آنکه آب آن شور و تلخ است چون
شهری در این بندرهای سینه و زبون کوچک از اینجا گیرند تا به رود و خوش خورند
و بهمان کنار رودهای روغن آیند و خورند در این کنار بزرگ نزدیک
و جنبش ناهموار در این های جایگاه و تلخ و خوار دارد و به نزدیک است خوانده گفت
کشورها هم کوهستان و چشمه‌سار دکان [illegible] این راه چرا پر شور
و تلخ بود گفتم نمک [illegible] این راه [illegible] ز کوهش برآید است
و این رودستانها [illegible] بس [illegible] جهان است [illegible]
کمتر باشد چون [illegible] دو سنگ [illegible] غلط و آب نگیرد از کوه ناهموار [illegible]
و چون [illegible] بران [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible]
بالا روز [illegible] این [illegible] از کان نمک [illegible] آب نام رود [illegible]
بگذرد و شور گردد پس در آن آبها هر جا نمک زار باشد و سنگهای
چند از کوه و دشت بگذرد و در پشت همین کوه [illegible]
بران کوه [illegible] نام آن کوه است فانه داریم نمک زاری بزرگ دیگر رسد

بجان

چون تلخ گردد که بر آن شهر [illegible] چنین [illegible] که بیدار شود [illegible] شهر که
آنجا [illegible] فرود [illegible] از رودستانها یکی شورکات گویند که [illegible] در این آن [illegible]
سیراب کند [illegible] هر چه [illegible] چشمه [illegible]
و کرام است من از دریا [illegible]
یاد کرده است گفتم همان است و این دریاچه کشور [illegible]
در این کشور نیست که دریای [illegible] و شیشان دریای خزر و گیلان گویند
سخت [illegible] که کنارهای [illegible] صحرا [illegible] یکجا [illegible] خزر [illegible]
دو سیمین درست [illegible] که [illegible] گویند دریای قزوین
که بران شهر [illegible] از شهرهای دیگر نزدیک [illegible]
پس از [illegible] کرده [illegible] دریای بزرگ [illegible]
بزرگ که [illegible] درست [illegible] در باچه [illegible]
[illegible] دریا سخن [illegible] دراز کرده [illegible] بگفت پس [illegible]
که من [illegible] دارم [illegible] کردم آنگاه [illegible]
[illegible]
گفتم آفرین بر تو درست گفتی [illegible]
دانا [illegible]
[illegible]

ارشاد
تعذر بود که بر آن پسند ره آید هر دل شکسته گشت و بر سر سخن آن آرام گفتیم در این
چرا خجست و دریای قشون گویند به نام آن ده کرها که کنار دریاست و این
من بران روستاها که از مرز تبریز است حکمرانی دارم و ستاد مرادم هند و در
پاشتان تا مهاد دریاچه ارومیه نگاه رفت ارومیه که اکنون باد را کان گشوران است
وارومیه گویند در کران آفتاب فرو شدن اینجا پیداست و این دریاچه
چنان پر بوده است که بلندی ماهی و مرغ و دیگر جانوران نبود شعذر ریش
و در این دریا چهار رودخانه است که بهر چشمه است و از آنجا به تبریز روان است
هنرم شعر آرند با کشتیهای کوچک و آن جزیره را من دیده ام و یکی از آنها
که تیر کمان قربون آده گویند پروردگار گذشته خوارم و بیش و تنی ز ترتیب
دریا داده از اکنون تعذر گفت که در این زمین کوچک ده هزار جریب راه
جایگاه و دارند این جای علفزار نیکو است در پیرو جای آب شیرین بوده که کار
از سنگ تراود و از سنگ آهک زیر خود جای کرده و سنگ آبگینه شده جا گشتن انگار
و تشنه ندهان پایه که از آب شیرین سیراب کردند و بجای دیگر نیک بکاریا
چشمه آب کوچک و بجای دیگر چاه آب آیدار که دل این را کار که من آرزو دارم
شاهنشاه لطف محمد قاسم میرزا که همگی از اوصاف عمو گویم چاه جویان لطف دیده
کرده و چشمه پدید آورده چنین به آن این که دریا نیکوست آباد کار بار
آبگینه بس کار از پیچ ها رها اندر است که با دست کمند نگار بر در آبگینه در

الانس

بر آنجای تا این بیت کم لکه از باغ بیابان سنگها رنگ فها کرد و این برش گوارا است
اگر پسندی من دو بار بر آنجای رفته ام ترا گویم که چنین رفتیم و چنین آمدیم حاضران گفت
اگر کرانی بخت جز او مرا تو گفت داستانها شنیده باشم و شبی بر روز آورده گفتم
نیکی آمد بخت یار بر روزگار همین شهریار بالا بخت که او در کمال الملک از
او سرافراز گرفت و همین شاهزاده ملک قاسم میرزا فرمانفرمای آذربایجان
بود و از ایران مرز فرستاد با عباس شاه میرزا پور ابراهیم خان که کشور بیان من بود از
یکما در نه از کمیدر از تبریز با اسب و ساز راه که آن بزرگ ما را فرمود بود بخت
سواری بود که من در رهگذار با خود کرده بودیم از آنرا که دشمن از این ما را سواری بر بعضه بعضار
نشان شاهنشاه دارد و بی و تیر زره بی بعیم با نگاهان گرچه من بیان بودم
چنین بر بر بزرگوارم از بهر این بود من و کشور نیز در بهر خانه نشانی جای از رگ
با هر بعیم دارام داشتیم که گشاده و آن فراخ کردیم و بر رگ راه رده باشد
لیکن سخن در از است با دریا بود که از تبریز بحث بستم و شیران نام روستایی کم
شاهنشاه لطف فرمانفرمای ایران ده بلکه شاهانه و خانه و کاشانه و دشت و فرود آمدیم
و هی بود از دل کش که تو خود بدانی که دانی آن ده بزرگ جزیره است و تو در اینجا از آن کار
رهگذار کرده چنین بران فرخ جای فرود آمدیم که صحرا و جای گلها جای عمو باسل
بگوییم بر بر رشته و همیشه مهیا با آنکه گردن به کشته در آنجای بسر بردیم با همیشه
بگوییم تا آن کشتی تازه که فرمانفرمای در ره گلی بی تا تشنه بود گذشته

گفتار دهم در بابهای پرندگان

باید دانست که در میان نخستین خورش است که جهانیان بکار برند و اکنون گرد
که این خورش را نه که بیار بگیرد دیگر دلو گوشت را آتش باید نهاد چنانکه
خورده شود و رشته‌ای که پاک کردن نمک بر گوشت نهادن هر شش بار رسد
که هر مرغ نمک را بریان هم خورد برکشی از دست او بر زبان انداخت و نمک
رشته گشت چنین بر کرد و کوفته مرغ دیگر گونه دیگر خوشتر داشت که
این کار ضرورت بود پس از آن از کان نمک بر گوشته و گوشت بزود بر
تا بریان زبانزد شود که میدد کی باشد و این گونه را بس تنها از و بهره این
خورده نیکوست هر که را گوشت دیگر از پرنده و چرنده من همه کار خود
چه دارم همه این خورش نیکو دانم از آن است و بهر جای رسید بره داراد بیان
بجهان کسی نشد که این به نهد چه پهلوشان و چادرنشینان هر که
مهمان داشت و کرها رسته بکار رود و هر جایی که سر بزند و خورش دارند

بریان پرندگان

خانه‌داران گفته چنین هر جا رسیدی باید ریش و هرچه من که هم هوس کرده خورش

شاهنشاه خورد بهتر است و کوه‌های این شمار بزرگ که مرا از بزرگان باید
برگیرم و گونه گونه برایم و تو شکار را از هر پرنده که این گونه بخش سزاوار است
بگویم چنین برخی دیگر رسم که از این همه گونه تنها بخت بگویم که چنان باید کرد
گفتم پس اگر تخت گشت **بریان کبک** این خورش با این بریان
بهر کشورها بدست آید از این را که این مرغ بهر جا این بهر دیره آمده است
که بیشه کوهسار و سرد بیرون است و جای زرکانه کبک چه این مرغ سرد است از
دکوهها بیخش جای گیرد چنین سخن هر جای رسیده‌ایم باب شب بود و ما چون از
شکار کام بر کوهی برفتیم و همی در بیشه نزدیک کبک بجستیم و از آنجا که
نشسته بودیم و چاشت کشتیم تا آنجا که کبک نر با ترس همی بود کمی تیر بر تاب
پیش بود من دیگر با نوکری کردیم و هر آنرا بزرگ ستودیم و ستایش کردیم که
زن کانه نیکو بالا و تندرستیم پس برخی از دیم با تو گفت کشیده که اگر
این بریان بربزد گونه تخت کبک نمک بود را بر آتش ریزند و باش را
بگیر هر چنین بخش کرد او چرب و نرم که گوشت این پختن رو بجای نهاد آب و
روغن بهم آمیخته با چنبه بر آن بریزند تا انگ ... و تاش دهند این
زرکی تا نیک پخته گردد اگر خواهند آب غوره یا آب نارنج بر آن آورده اند این

کوکوی کبک

با میوه و سبزی چنین نیک بجوشد گردد و برنج و چنین کلم را بر گیرند که در
که با درآمیزند بزند دلنشین است و چادرنشینان است و با زگو شد میوه و ...

کلک گوشت مرغ

مرکوز شد هر کدام ... دارد در ...
ابنه را با قارچ هم ... خوب ...
قارچ را خوب که ... آب ... و ...
چهار زداغ مرغ که تا قدری ... نشسته
و بعد ...
ظرف کرده
...

۷۱

دمعان چنان نزود با خود دارد پس از آنکه مرغ مریک نهاله و آب ازو ...
باشد بر آن تخت بر نهند در زیر آن ترکش ترکش برافروزند و ...
دیگ آب سرد بریزند که آن کار را که هر یک از درست ...
... آتش چنبر ...
سردی آب که بر قرار است ... که دوباره ...
آب سرد ... گرم گردد باید تازه کرد که ... آب سرد ...
... کار ...
...
همه جای مرغان در بخش ... کردد اگر آن آب ...
... آب جوشان بر آن ...
... آب ... چندان ...
...
...
...
...
...

کباب دیگی

...
کوفتهای دیگی که ... بپزند
...
... کباب دیگی
...
...
...
...
...
یاقوت ...
زیاقوت ...
شراب ...
...
...
...
...

دلوه

ودانها چنین که چهار هرس و سیر بیاشته بعد یک ساعت از این خوشا که کلان بهار
بر قلیه ها پخته بود به روغن و آب چنین از مرغ پخته را از استخوان پاک کرده بر سیخ نهند
همه گوشت این را استخوان ها جدا گشت سفید و پاک در هر چه نیکوتر پخته
کرده کرد از خیر قرص دارد این که آن زردی پس آن زرده سره بود روزی دیگر مرغ
خورش بستودم در او بچش این ببینیم خواهیم که چاشت و چاشت این همی گفت
همه چنین این بریان بود که آنچه گفت پس از آنکه مرغ بریان بایدی نهاد از آنکه
کو هر کو کرده آب ریزند و مرغ لکن آب کو کرد نهند تا هزار شیر زرد بر آرد
و بر یکی نهند زیر آن گوشت از این که هر که کو بعد **کباب دراج و**
دیگر پرندگان چنین خورد و کبک و تیهو و در شم و به همه چنین
بریان باید کرد ان باشد و هر کو نه که این پخت که آنگه بریان مرغهای دیگر بگذار
چنین مرغان آبی و کنجشک و هزار دستان و کو کرد سار کنی و دیگر مرغان
چنین هو بره و تیش و مرغ و کلنگ **کباب بره**
این بریان بر آنکه هزار دارست که ابر بهاری بخروشد و چشمها که بهار بجوشد
و دامن دشت از سبزه و لاله چنین نگارخانه چین کرده آمده روز و آن سالی
باله لاله بر گل بریان بچم زلف بنفشه همی لعل چه بتوس دست حنا بتر
هش چو نه بچم از سیر زرد بار داد که از پیر در دو کف سالکان سخن گوش ...
از صنم بهار دین چنین باغ لعل ای دانکه شد ازدر که رطبی باغ بستان صنم

شاخ را کنیخته شش از دو دریخته کشکی از دو دریخته نم ستر چو دو آن که شاه رحم
ستر چو از دو دریخش خاشیه کس گشت از خاشیه اودیم که بالو گفت شاه بار
شیر مست دو در این سر زده دل چنین گو است نحت بریان که دست
که گوشت را پاره چهار بر بیاز آنکه به هم دهند و هر دو پاره گوشت پاره چهار دهند بار
پس پیاز نیکو کوفته کلی ریزند و بیندر نمک باندازه بر آکنده در دول نهند
اگر چه تازه تازه ادمو به آب از آنکه انگوشت چنان تارک تها که برآن
من باشد آن را تا به سالو پس بیاز آن جامه دو پرکن گوشت دیگ پرکن
دنبه در بر آتش نرم و نگال بگردانند دا شیر دار باشند که همه این نیکو پخته گردد
سلفن پس بادام میده خورند بادکنک شد همه نیکو بره شیرمست بریان را نیز اوار
تا بدانجای که دو چاشته او نیز برایه سره کردد ابها سخن بباید دراز کرد که این خورش
در همه جهان خورند من کشم نه چنین است فرکیان این بریان نهند
چنین باید این بهبر روی زمین پراکنده کردد بهتر آنست که همه خورش را فاه حر
تا من بنگارم شاید بخشش این خورده نهند و فرو نهند خانه صرای گفت
ملک بر گیرتا من گویم **بریان تنوره** گونه دیگر است
که بره را درست بیاب زنان از چیپ زنند و تنور بر افروزند چنین بسوزد
هیزم را خاکستر کردد و تنور را بی افسردن نهند دیگی آب سرد در این نهند چنان
پاکو سینه باکاه و همه یکسان بود روزها بود که چهار بار چنین باشی خوردم و هر جب و سنگین

همه گوارا بود و بیاد دارم که سالیان چند من سحرگاه هر بخشی که از شب مانده بود
نگاهبودی و چاشتگاه بخفتن در زبان همی خواندم و در پیش برای ما را برشتر
یا عصر زمان همی خواندم و شب نیز در بستر بخفتن بر بر کشیدن یا جوانی و همه گوارا بود
و در زبان سپیدی دم افسوس که روز جوانی بسر آمد و در پیری پیرانه سر گر چیز گوارم
همه چیز را که داد را سپاس گزارم گفت از آنرا که تن را زور نیست و دل چیز گوارد و حالی
خود نیز دارم و در روزی بر آنچه همی بایم چیز فزون آدم پیشه فرزانی چنین گفتن
چیزی که بر خوانش آن براستی همی سپیدی است و در تن آنکس که هیچ گونه
شرابهم خورد نه خورد و مزید بویژه برای او که اتهم خورش شهوات باید گفت
لیکن چنین نمیکردند هر چه خدای عطا کند نیکوست حانه خدای گفت
بریان کوسپند
خانه خدای گفت لیکن برای آنها که از بره گفته آید همه از گوسپند نقل کرد که
هر آنکه در پهلوی کامیکه بره شیر بست آید بریان از گوشت سرا دار
نیست الحمد که مزه دهان خود را از این خورد نه بپسند دیگر بر بستان آنگاه که
حکیم ازرقی گوید
ابر ساید گر سیماب ریزد بر گهر … ده سیماب از گهر ناگاه سنبله پر اثر
در زمستان آتران قاروره … باز گیرد او مرآن قاروره را قاروره گر
در سیاه وحشی شد از این … جمع بخشد دگر نور در گرد دیس تر

امر

گو ما ز شستری روشن از صحرای برون گشت … سعد جا شهری آید سینه طاوس گر
در دار خان همچو جام چند الحمد عقد تن … خلعت فردوسیان شان از خلد آرا کر
آب الحمد در شهر چیزی بخشید الماس شد … گونه یاقوت در دی زرد گیرد در شهر
مرا از گوشت گوسپند گونه بریان نام که هر جا بکار خود اهتمام خورش شهوات است
گونه نخست
چنین کباب بره است که با دنبه همان آیین خود کرده و با روغن بادام
روز و شب در هوا باز بر برف گذارند تا سردی مغز ریشه را گوشت را هم
بسکند و گوشت نازک و نرم گردد آنگاه بریانی نیکو بست آید برد
و مزه این خیلی اتهمی است که گوسپند بر نه دختلف باشد که گوشت بر
و قرچ بریانی از دخت باشد چنین چیز جای رسید بر لب گنده میم
که ما ز شهر گفتن شد که ز آن آن از رخ را دو هر دو انگشت و بر انیت
که مرا بر آن چه گذشت که خندان شدم گفتم دل ما دارد را مزه چنو راه
که من بکار که در شوخی را لب خند زدم و گرنه الحمد مو بجا پهلوی شیرینیت
مو را این سالکی خلق شیرین گفت از برای که بر آری کودک است که هیچ
هر شخص شاید همه کارهای بزرگ و راههای سترگ از مردان از چهل سالگی شیرین
چرا که چه رای خوش زهر ندرت آید او را است باید که جوانان چنین هوشمند بود
نه چنین که شاهست و هر کسی کارهای بزرگ چنین دستوری و راهبری دیگر توانا برگزینند

کارهای جهان چنین نقش بلند باشد اگر بر جملگی کاری کشند با جرات تمام
رست نباید بر او بیچاره دکوهش سرانجود ایکار رحوان نهند و کوید
بیر براه رست رفت وجوای نحات اگر جمله بزه کاری کند کو بیند ...
وراه او ست وکار او با تدبیر راست بود من اکنون از بهر شاه مرا ...
آنرو چیز که پیش نوشتم افسوس که خانه نشینم و مراکاری شایسته ارزد ...
تو داناکه این تاب که کند سرز مرد ... آرد به
اگر کوه کان جز و بعد وتوانستی جهان زنده کنانستند من ...
و صدا او بزم فره الهی از شاهنشاه و فرخ نژاد ... سپهدار بزرگ ...
آنگاه همی دانستی که من دل دلاور دارم و از شهر یار جهان ...
که تو با این ... بزرگ ... که با تو شکفته شد ... از تو
چه آید و کدام کار شایسته هر چه من همی کرم ... سپنده است
ازیرا که کار ... جهان ... در ... و چراغهای ...
و چراغهای سیم و زر کردار ... تو ... تازی ... کردی هرگاه و کردی
رسم ... هر ... برکیری و چشم ... دوری ... گذشته دو ...
تو در این شهر بر ... که نیکان ...
جنگ ... جهان ... تیغ و خنجر ... و هنر ...
در چشم این بزرگان یکسان ... این بر ... شمشیر آبدار

ازهم

۷۴

کرشه این ... پاره که اکنون خود بیم از شان ... تیغ زبان است اکنون
شاهنشاه با فر ... که صدا و هوش زنده کنانه دراز کند ... این ...
از آنراه که از این ... که با تو شکفته شد کشا این ... زبان ...
بس است ... سم ... وتباه کرد و چنین کوشش از ... که ...
جا ... نعمت ... تا ... گردد ... بن ...
شهر ... که سپهدار ... کردد ... این ...
و ... اکنون ... آن چنان شد که ...
برکیر ... آن ... که سپهدار ...
... و چیزهای ... از شاهنشاه تا با مراد ...
... نخست ... شد تا ... کردد ...
به ... نهند ... کم ... کردد ... که
... آن ... و چراغ ...
... چه از کو سپهر شاهنشاه ... که ...
کوشت ... از سینه ... که ...
و فرو ... تیز ... این ... بس ... دارد ... چرا ...
... سزاوار ... است که ... و
... که با تو ... این ... زبان است که به تو ...

چنین هموار تنور نمود اینگونه بریز درست آید مرغیکان بزیر بریان کنی
بشهر تبریز جا زار بزند که با تو گفت کرچه این خورده باکمرش نو کمتر
چنین بریانش نامند و همان گوشت بی آب بکوبد بزند در بریانها مکار
و اینگونه بریان در پاییز که گوسفند فربه بود و روزها رو بسردی نهند
تبریزیان بزنند و اینچنین که گوسفند فربه پس درسته پوست برگیرند
جگر کمر و پاچه و دل و جگرهای آن همه در دیگ غازغان نهند و آب بکار
و نمک ... زیر ... از پسین تا سحرگاه نرم نرم آتش افروزند و در غازغانی
سخت گرفته باید و پارچه بر دهان آن گرد اکرده ... و سر دیگ را گل سخت
کرده و بر قرار ... از انگشت بریزند یا افروزند بالای آن ...
افروخته دارند و ... اینکار را باین ... که ... گوسفند بچه و
چنین گلنار سرخ گردد سحرگاه بر پگاه نهند در خوانها بزرگ و مهمان شهر
از این گوشت ... خورش نیکو سازند

بریان بزغاله

خانه ... گفت اینگونه بریان در خانه از بزغاله فربه ...
راه بجوش ... بریان گوسفند ...
پس ... دقت شناس و کاردان بود چه ... بریان ...
که با تو گفت بزغاله را در تنور تبریزیان کشند چنانکه در بریان ...
کردیم پس نیکو بریان گردد ... بریان بزغاله ...

گرده است کنار خود   اذا اقبل المجدی مکشوفا ثنایه
کانه مستبطن ... الکلل   فدمر کلنا یلی فاذکرنی
بنبا تمثله من احسن المثل   کانه عاشق قد مر صفحته
یوم الفراق الی تودیع مرتحل

کباب دل و قلوه

باز گفت چنین ... یاد کردیم ... دیگر است پس ...
یاد آور ... آن بریان ... و کرد آنکه بره ... چنین بریان
برگ بره ... چنانکه ...
... نرم نرم ... بریان ...

بریان خدیکی

از ... که ... بریان ...
بریان چهار ... و آن ... خورده ...
... دیگر ...
دیگر ...

کباب گاو نباله

باز گفت ... بریان ...
... چنین ...
پس ... سردی آن ...
... و آن چنان ... که گوشتها نرم ...

چنین چون بعضی خوردگان آماده شد بر آتش نهند و نیم پخته دا[illegible] آورد خورد مرغ با [illegible]
پس بگو آید با پیه اندازه و سماق دیگر آنکه کباب پز [illegible] بر دو گوشت است
یک آن چنین بریان چون پز اندازه و سماق اش نهند و نان سیده خورد و دیگر
اینکه پیه که [illegible] گوسپند باشد بر چکنند دار گوشت بر پارچها دیگر کشته
[illegible] و نان و نمک و پیه گوشت بچکر حسبه و [illegible] نهند و [illegible]
و سماق اش نهند و نان خورند با کشک [illegible] جوانان میگو خورند که
در آن دارند [illegible] پیه از آنکه بر روشن است بهتر چیزی نیست

کوفتهٔ سماق

بهتر روزگار ... [illegible] گوشت پیه پز [illegible] و خورند و بالین زیر [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] که چنان نه پیه [illegible] و [illegible] بسیار و شهرها بود که [illegible]
از [illegible] کشور [illegible] که خواهم [illegible]
[illegible] خانه [illegible] خورند و بیشتر [illegible] و [illegible] دراز [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد که گوشت فربه را بگو [illegible]
[illegible] باشد جدا سازند [illegible] که جدا [illegible] پخته باشند [illegible]
[illegible] اندازه [illegible] پخته باید بود و همه بر هم افکنند و [illegible]
دارو اش نهند و [illegible] اندازه که [illegible] نهند [illegible]
[illegible] که [illegible] تا نهند و [illegible] آب [illegible] گرفته است

گاو ساله را چنین بریان [illegible] پارچها کنند و نه بر روشن است اگر [illegible] است [illegible]
و اگر [illegible] گوسپند [illegible] اندازه [illegible] کنند و پیاز و نمک و [illegible]
[illegible] اش نهند و دیگر [illegible] تا [illegible] نرم و پرورده گردد
آنگاه چنین بریان [illegible] گوسپند پزند و خورند و [illegible] را [illegible]
[illegible] دارند [illegible] اگر گاو ساله [illegible] گوشت
گاو [illegible] بریان کنند [illegible] خورد [illegible] است

کباب زبان گاو

[illegible] گفت [illegible] بریان [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] پرورده [illegible] چنین را [illegible]
آن [illegible] نام [illegible] کردم هر که [illegible]

کباب برگ

[illegible] که [illegible] بریان [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] کار [illegible]
[illegible] بریان [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] در آن [illegible] است [illegible] گوسپند [illegible]
جدا سازند [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] اش نهند و [illegible] پیاز [illegible] نهند دیگر [illegible] پارچها [illegible]
[illegible] گاو چنین [illegible] آهسته آهسته [illegible] نهند و با پیاز و نمک [illegible] نهند

گیرند و در این قرار مرودی خایه برگیرند و نیز آغشته به اندازه که خواهند
بزرگ یا کوچک چنین فراهم آورد آب سیر و پیاز داغ ریزند و برافروزند تا آب
پخته بجوشد و گوشت در این افکنند که پهلوی تری گریند و برافروزند
تا نیک پخته شود پس آب سماق لختی بریزند و برافروزند تا هر آن خشته و پخته
گردد برگیرند و بخورند که با نوک سماق آورد باید پخته باشد کم خایه و
چنین خیس بردارند آهن باش تا شه دو سه بار در این افکنند تا رنگ این سیاه گردد
و ترش سماق برخیزد اگر با آهن پخته نباشد ترش بیرون گردد **کوفتهٔ زیرهٔ اوغان**
ویژه لذر لاکان آب و در اینجا سیح شهر این کوفته نهند و نه برزند و بیرون
سرزمین جز تبریز کم شهر دیگر بزند این چهار توجه انر صراد در خانه گیت
که این خوردند من بگویم و ترد ب رنج برام و آن جمال بود که پخته اگر
باید گوشت فربه مرتب آورد و بکوبا پیاز و نمک فرو کوبند و ریشه های
گوشت جدا سازند پس همه نخود آب بکوبند پخته دارد و نخود ... باندازه
زعفران و چینی باندازه که خواهند کاسه باید در این با رجای آن را افکنند
و آن ابزار میان این بنهند و در میان این خایه ایکان با آب پخته در زیر آن رود و آن را
کمال بادام و پسته ریزه کرده بنهند و ماه پخته فرو پیچند و گرد کنند و گلوله با آب
جوشان افکنند چنین اندکی جوشند و پخته گردد تا پنهند و روغن اندک تشه میان آن کنند
اندک آب بریزند تا پخته گردد و بر روغن آید بهتر بر کوفته است ... آن خورش را

اند

کوفتهٔ سرکه و شیره

چنین گوشت کوبیده و سماق بریزند سرکه که آن سماق سرکه و شیره و خانی و بنهند این کوبیده
چهار پس ورق و بهدان بکوبند بزرگان کار سرکه و شیره سرکنگبین زنند
پس بگویم بعد من این کوبیده را دوست دارم که با نوک کنند بر ... بگویم
پس بکوبند و خورش ... سر بچشد که از این سرکه شیره **کوفتهٔ شاهی**
با نوک کشند این کوبیده بهار این زیره دیزه تبریز ... چهار دست مرا باید
ولایم گوشت بزند چنین کوبند و کار کار و پیش ... باله من کشیم سال دارم
سی و اند سال بیش از این که از امسال شاه شاه و بارها ... در این شهر
جان بود که گوشت کوبیده از این که در آن شهر کوفته بچشم از شهر
چنین با دراین شهر زمان بعیم صاحبه ما زیم بچش این خورش را جان
بیاشت من مویم بچشد پس این سال باز من در آن شهر شدم بر پیاله
شهریار و سالار بعیم باز دیدم که جان برگشته در جانهٔ ترکان کشته اند
ارد پیش کوفته کر من در سبک آن بهار جان آید کم کو ... اردی
کوفته ... این ... که ... پس شیره با ... ان
با نوک کشد اگر ... و بچش این کوبیده ... گوشت باید
گوشت ... سبز ... همه نخود ... اینکه ... دارد ... گویان
بزرگ یا کوچک ... آب جو شانک افکنند چنین پخته گردد برگیرند

دهان خورند برخی از بزرگان آذربایجان نیم پخته خورند و برخی پخته
اگر روغن زنند بهتر گردد اگر گوشت ماهی زنند بهتر و نرم تر شود

کوفته معلا

در اکثر دیار اصفهان و همدان پزند که با گوشت مرغ ایشان شنیده ام
ولیکن خورده ندیده ام گفتم از هر دو یار خوشمزه ام که در جوان اصفهان
روزگار شاه بهشت آرامگاه محقق شد که هر روز او همه وقت حریان کوفته
بچشند چنان که پاره در بخ کردن جهانگیری ولیکن کوفته چنان زرشک
و بزرگ بود که میان آن مرغ پخته و چند مرغ خاگینه پخته درست گرفته
و ابرار پس قیمه و مغز بادام و پسته و آلوچه و زرد آلو خشک جهانگیری
سرخونهای روف در پر کاه اورده بود داخل کوفته معلا کشیدندی و چنین
چنان باشد که پس از فراهم آوردن هر چه کوفته را شاید پارچه سفیدی
از کس بس هم دوزند ولیکن کوفته میان آن پارچه فراهم نهند و ما درست
با ساعتی گرد کنند چنین که دیگ کاه پارچه بر نهند در چنین آتش دیگ بزرگ
نیک جوشانند همواری بقدر اندازه در بر آورند با گوشت لیکن که پیه چنان
باید بخت که من گویم نخست اسباب که پیه را فراهم زند با نوبه نیک
گوشت را که پیه دارد گوشت نخود با زعفران دار و دو چند دیگر پس و بادام
مغز بادام و چغندر گرد در پسته پاک کنند و گرد کنند هر چند توانند

دالراز

وافراز که پیه به پارچه سفید باشد که بره در میان گوشتهای که پیه دو نهادة گردد
پس پیاز بریان نهند ولیکن که پیه به پیچند و پارچه در آن نهند در آری اگر
بر آورده تا گوشت بیک مرحله پس افروزند تا نیک سرخ گردد و بروغن
تا نهند و بعد از که پیه را با زرده تخم مرغ بانند تا آب نیک بیک مرحله جز پس بگذارند

کوفته کباب

با بعضی خاگینه گوشت لیکن که پیه و زیرة آذربایجان است و ساده بال پزند و خورش
نان است ولیکن چنان باشد که گوشت فربه را نیک کوبند دانه تکه دنبه کوبند
کو پیه و دارو با در زعفران تکه زنند با چند خاگینه باندازه که خواهند گرد دارند
پس کوفتها باندازه خاگینه یکبار سازند در روغن پاک تا بند و کوفتها تکه کنند
که سرخ گردد پس بر نهند و برآورند در چنین سه بخش بیک گرده از آن کباب تکه
یا سر کشکسی و سرکه شیر و برآورند تا پخته گردد خورش باشد است نان سیر

کوفته دیگی

خاگینه حرای گوشت و زیره بر دهیان است و اینجا باشد که همه آنچه در کوفته
کباب گفته شد کار از در سرکه باندازه هر کوفته دانه پیاز اندازند چنین پخته گردد
و انگوره قاتق و نهند و خورند

کشنیز کباب

با گوشت لیکن خورش
و زیره است و آن چنان باشد که گوشت سینه نخود و مالیده فرد که پیه و بر تکه
افکنند و دارو زعفران زنند باندازه و درست کوفتها سازند بزرگتر

از کردگاه در روغن تا بند پس آب ریزند و کشمش پاک کرده با اندکی نان
خرد کرده در آن ریزند چنین لقمه کس بچشد کرد دانگوره قلیه چاشنی دهند و دانه
چند خانه ایکان قلیه گوشت نگشند و برهم زنند که خایه با گوشت آمیخته
گردد و نمک و مصالح باندازه آن شه و با نان خورند بیگمان خوش است

مشته کباب

باید گوشت بسیار بریزند و آن نیز چنین کوفته کباب شامی کله بران کوبند و چنین
چنان است که این خورش درست سازند دراز چم چنین میان مشت سازند
مشته کباب گویند چنین تهیه کرده سرخ گردد ترش انار زنند با چاشنی شده
باید شاب برگیرند با نان و چون سرد و نیکو است

شامی کباب

دو گونه است گونه نخست است که بهر جای ایران بهر سال بزند و همانا
شنیده که گوشت فربه از کلید گوسفند گیرند و از استخوان پاک سازند و با پیاز خرد کوبند
پس چنین کوفته سازند و با آب جوشان انداختند و باندازه ذنیه نیز حبوبات آن
انداختند چنین نیم پخت گردد برگیرند بادبنه اندکی نیمه کوبیده دوباره بکیا
کوبند و در کفهای گوشت جدا سازند پس باندازه اندک نخود نان که قلیه ریز
پس خایه باندازه که قلیه از آن گرد است گرد زیر دو قلیه نگشته و بلند
بادار و زعفران تا کشمش با آن آمیخته گردد پس گردها سازند چنین کرده
نان باندازه میان دست با بزرگتر در روغن تا سرخ شود در آن برنج

اند

گردد پس برگیرند و با نان خورند و اگر خواهند همین شامی را در میان ترشی انار
لت زده انداختند و باندازه که ترشی بجوش آید بر آتش گذارند با جلو خورند
دارو شامی ترش گویند که با نوک از همین ابزار که گفته آمد برگیرند
در خایه ایکان بچه است گرفته چندانند که باندازه سیب یا انار شود
پس در روغن تا قدری سرخ شود اندکی آب ریزند و سرکه نیز یا سرکه دو آب
چاشنی دهند و اندکی پس از جوش نیمه برگیرند با نان خورند انگونه سالو
نوا گیران با هم کوفته کوبند این شامی ویژه الکرد است که در خانه ایمن
که داد ارش بها مرزند بران خاک خجسته از بالا زیر لقمه است بران الا کار که
مرادمان کشورحکمران بود

شامی بروجردی

گوشت را از استخوان کوبند و در کفها برگیرند و نیمه نخود بچه و پیاز بهنگام
کوبش در آن ریزند و کوبند چنین میان کوفته خایه ایکان قلیه ریزند و
برهم بنه و تره و خراسانی میکن خرد کرده در قلیه ریزند و هنر فرد بلند
چندان با در قلیه خایه ایکان نغز گوشت نالیته در قلیه نهند پس روغن
تا قدر میکن بر آتش نهند و از آن گوشت و چیزها با قاشق قلیه بر روغن
ریزند چنین برگردانند و پخته شد روی دیگر کرده نهند تا سرخ شود با نان بس هزه است
و این شامی را الکاه سراست که گفته اند فرشته زمین و میان دادر
بیارید بر کوه و بر دشت گوهر زمین نو عروس است گوئی که جعفر

دلی با هر که ش در آغوش شود — همه با او الفکشته او را شاهد
همچو ابر از آب او را بر یود — ای جامه رشد بر او از زمحو
زنا قوتش دار لعل و پروزه افسر — چون سخن با برکار رسید خانه حرا کشد

اسکالینه کوفته را شامی بسته مرامش خوالی کرت که یکبا بود اندازه دبهر دو دارو زعفران و نخود و پیاز و قلیه مرادار و در سیخ کعبر یکبا باشد که هر دو را یکبار کش باشد و لولو و مغز پخته باشد کرچه با این خورش باشد کباب است عجب که گوشت این بهر کو بند در میان کوفتها نوشته آمد

کوفته نخود

ویژه اعیمی پرستان است برا نگاه پر نکه پرهیز دار و رو بان روزه ها خوان پرستان باه بود و دلی باه رود باشد که بران روزها اندر چه بردن زی بلو و چو پرهیز دار از هیچ جنبنده خورند مرا که آنانرا نیز آیین بخیه هر کو کب برخی از چه اندر پاکیزه خورند و کرد بر آن نیز که دو هند که با نخود کوفته کن این کوفته را نام از اعیمی پرستان که پزشکی دو چشم او شنیده و الم و دلی خیال است که نخود اسپید آب کرچه نیز نیا پاکیزه این شاهزاده از رو دل این کوفته نخود را کرده است

کوکوی سبزی

نخستین کرنه کر کوها است از کوهای دیگر بهتر و دلش تازه و بهر شهرها الفی پسندیده که از نوک کوکها این خورش مرا او را کار بکن است که نمو چرا کند

[illegible]

لونه سهو ... [illegible]

وقت ... وقت دارد مورد — گیتی آراسته چو خلد مخلد
گیتی در نوبت کو ر بهشت شد ... — مگر با چمن مربع گشت دعود
برنا دیدم که پیر گردد — هرگز — پیر ندیدم که تازه گردد — وا مرد
نرگس چو ... دلبری است سرش ... چشم — سرو چو معشوقه ای ... است نشش ... قمر
لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز — لبش عقیقین و تمر کامش اسود
نرگس چون طوطی زنته منقار — بار منقار راز سانش — عسجد
برگ بنفشه چو پشت دست ... — نرگس چون عنبر در میان — مخلد
نرگس چو ... ماه در میان ثریا — لاله چو اخگر ... کوشه اش — فرقد

از آنرو که باید سبزی این تازه بود و نازک وآن چند گونه است تخت است که بهر جای برابر دلی چاپن باشد که تره که نا هر اندازه که خواهند برگیرند با اسفناج یکی اش نهند و ماکابو برد از تخمه یکی از تره برابر پس جا جای یکسان نگاه شکسته در هم زنند که زردی و اسپیدی آن یکسان شود یکی می انداخته پس سبزی کوفته میان دست کرد کرده بیشتر فشر نه که آب این جدا گردد و کار لت ده و ... دیگر دست زنند که همه یکسان گردد و اندازه بزرگ باید چندان بود که چمن با خاییه فرد تا بیان انگشتان بایسته پس روغن ... یکی تا ته در برگیرد که از بن نهند و بچند تا سرد گردد پس این ابراز کو در آن تا همه روغن سرد شده و زیر تره آتش نرم نهند نرم نرم تا بهر دو از تا ...

ریزه بیز پخته کرده چمن خالیکر است که لبن روی پخته شده اگر بودار میان ...
بر هر یار چون سه گوشه چپ که به دانه و با رچه روی دیگر کرده دبر افروز که
که از روی بر پخته کرده در روغن شیره بر کیر هر یار در سیخ ها جلو خورند با و را بهادست
با نرمی دیار در الاکان خورش نان است روغن لین کوکوس نابره است

کوکوی آذرابادکان

هر که نانی دیگر زند و امرا بر جیهان خرد و سر را پیر و ریس د مغز کوفته بر از
دبار روغن چمن کوکو بحت پرورده نان خورد بس نابره است من کویم شهر تبریز
کو بیت بس فراخ که از احکم الا ما نه معصوم ان کمر چه دکاز بره دارد در دکار خوش
آن بعدها همه یا دام است و در بن آن شیر بزی حرتو که تبریز چه دانی کلار ار
د بهر شهر ارای سرآرند در پیلی که بهر جا باید و با دام نکو فرازد چو جایه کوبه و
دلکش بی در جهان نیابد همه روی زمین چمن ز مرد و سر که جایه بس پنیر در دو شال
با دام سر سلک کشید دلکو فرا آورده تو کویه بر دار از کوی کشند جا در ارکان کشید از
در زمین بلکن فرش ارزمرد ما شده از دهر کلهر انجا نانیست ار بهشت بر زال
پیلن بر انجا رود هر معلوم کجا لین کوکو مکس بر هر دو شهر شهرت است **کوکوی رشتی**
هر او هر خانه کعث هر لین کوکو سرای شما اتو بخام بر ستان و تابستان از دو
بر هر کم لکم در الکاه که شبه تازه و ما قند بهر است آید به نا شهر و آن جهان است
شبه اگر تازه بود بس خو بود بر هر روا آن لین بیشتر بر ده قندی بخشه و آن شبه هر خایه ای کان

چپ که کشته ایر بها بیز هر روبر روغن ریز هر چونان کوکوی سبزی هر لکه ما با یکو نه با بر
کرد تر بود که لین کوکو سطبر بسنده باشد چمن روی زیر بزی پخته کرده ما کابو بر هر د
بر اکردی کرد انه تا آن سوی نیز پخته کرده و با هر جا ابر آتش نرم نرم دهد که هنر
آن یکو برد و با سالی بعض روی کردا هر که لین کوکو کشنده باشد و زد و را کند
د بار هر سیخ ها رشت بیر خوبو کرده از که بران بزر هر و لین یکو باشد لین کوکو در همه
خورش نان است رشتی و ماز ندرانی اکثر جلو بیر خورند سر آن بهتر از گرم است

کوکوی پودینه

هر او هر خانه کعث لین کوکو دیره خاطرش با بو که پودینه تازه بران روزگار که

ابر اودی چمنها لیر از نور اکند | باغ بر گلبن کند پر از دم یا کند
کو هر جرا که از لؤلؤ بیضای خوش | کو هر جرا که از لؤلؤ بیضا کند
کوه چمن تبت کند چمن سایه بر کره کنند | باغ چمن صنعا کند چمن روی زرین صحرا کند
نا له مبدی بحر کاهان و ما شکمدار | مصحف بر ست را کالیوه و شیدا کند
کاو لین آنکه عاشق بر ز بهش نبس | روز آن آنکه تا سطر زرین هوا کند

بر کیر هر دمیکن جز تو بر هر و با خایه اکن در هم الکنند چمن دیگر کوکو با پز هر س
یکو دختر شوی دلبو مند خورش است با نان میده خورند

کوکوی کرنه

لین کوکو نیز و یژه خاطران خاقان است و بر روزگار خوش بود که حکیم از روی گوید
بهار تازه زسر تازه کرد لاله ستان | بر کش لاله سر از بار لاله روی ستان

جهان چون بهشت شد از بهر آن آنیم / می چون بخت شده در این بهار چمن

بشاه کامی امروز را خویش ده / کجا کس که بهر داشت هزار تو ضمان

نه کار گر بهار بر تو راست خواهی کرد / چگونه راست کس چنین گرشت کار جهان

ز روش سرطان جز گزین نه بیند کس / بحکم طالع عالم نهر بر این سرطان

مرا تقلب گفته که وقت تمر است / کمر تقلب سبک از شتم از تقلب گفتن

مرا وقت کمی از جمله صبر فرماید / کرا تقلب بود از جنس نسان تقلین

و بکار بنیر ها گزنه ریز هر و بگو بر این کوکو گر بنیر خورش مزه است پس بعد شود خورش لذت

کوکوی بادنجان

این کوکوها مزاردس خورش مزه است و آن دو گونه باشد نخست آنکه من نسبت کرد بادنجان با بر جا کرده به چنانیکه هر یک بادنجان چهار پاره کنند در روغن

بیکبار سرخ کرده بر گیرند پس خایه لت کرده چنانکه کوکو را شایسته از زعفران

و دارو نهند با نمک میهر اندازه آنکه ساز نز و با دنگها تا به در روغن کرد بادنجان

بران سرخ شده و زبر بنهاله فرو چینند ولی خایه لت زیر نز و آتش نهند چون زیر آن

پخته کرده بنیر چون آن کوکوها و بروی دیگر کردانند چنین بیک کرده خورش از آن

گونه دیگر

که بهر جای بزر کم باد بادنجان که چکی نز نهند بادنجان یکبار سرخ شده با فرو

و با خایه بر هم ... چنین کوکو بر او زعفران و دارو نهند چنین دیگر کوکوها وپز نز

کوکوی سیب زمینی فرنگی

... محمد شاه طلب ... آورد

نو کسانی سال است که اینگونه سیب زمینی از فرنگ با این آمده در فرنگ بر این چند سال

تا در این جا بهار نو گیس نمو ریشه آن و خواه آن از دیان تازه و هر بعد زمین آمده

سالیان دراز بزرگان فرانسه این خورشها بگو کرده اند این را خورش لذت ایشان

دانشمندی تا یکی از شهرهای فرانسه این خورش بگو چون از این رشتی خورشهای بیش

سابقش دیگران خوب بهار و سرداران را کرده بهر کو کرده از داده شود در آنکه نیک

کشکه شیر خورش فرنگیان از این سیب است و کوکو از این پزند و همه کار خود

نشسته آید خانکین کشت سیب زمینی نخست با آب پزند چنانکه پخته شود پس و

برگیرند و با خایه در آمیزند باندازه و از نمک ادوزنم گلاب آش نهند زعفران آمیزند

و چنین کوکوها پزند و با نان بس با مزه است اگر خواهند شیر جنس با شیرینی این زیر نهند

چنین خایه و به از این است

کوکوی ماهی

ماهی خوب جدا کرده از آن کوکو است و

و هر چهار بیکبار با مزه است از ماهی تازه و خشک هر دو پزند هر گونه نوم نخست ماهی را

بروغن بیکبار سرخ کرده اگر خاردار بود خارها برگیرند و خواه کنند و با خایه لت نهند

در آمیزند زعفران و دارو گلاب زیر نهند چنین دیگر کوکوها پزند با جلو نان و با سیر اگر

چو خورند پس نیکو است گونه دویم ماهی سرخ کرده خار برگرفته را با مزه است مانند

بیکبار نرم کرده و در تنور با خایه و دارو و زعفران آمیزند و پزند گونه سیم که بار زمین

تنورهای مرغانه مانند ولی چنان باشد که باز چو ماهی سرخ کرده تا به نهند و خایه لت نهند

و اگر خواهند

گر نه سخت شود بیم [illegible] بر دو سر آتش افروزند تا پخته گردد پس بر سر پلاو و چلو

گونه چهارم کوکوی اسفناج است

که بانوان مازندرانی [illegible] تخم‌ها را که [illegible] پس [illegible] آرند و آن [illegible] است

و با [illegible] تازه [illegible] پس [illegible] شوینده و [illegible] آمیزند [illegible]

پس [illegible] است با چلو [illegible] خورند

کوکوی گوشت

خانه خدای کدبانو [illegible] که گوشت را [illegible]

از آن [illegible] و [illegible] آمیزند [illegible]

کوکوی قیمه

خانه خدای کدبانو [illegible] پزند که [illegible] و آن چنان باشد

که قیمه [illegible] پزند پس [illegible] است [illegible]

شب [illegible] روز [illegible] شاهنشاه [illegible]

تا [illegible] خوش بود

خانه خدای [illegible]

[illegible]

که [illegible] پس از [illegible] دل [illegible]

[illegible] شبستان

[illegible] که زنان [illegible] امیدوارم [illegible]

فرا یاد دارم [illegible] مهربان

بدرگاه

و بدرگاه گران و راه [illegible] خواهش کنم مرا این درست که مردان درگاه بزرگان

[illegible] شاهنشاه [illegible]

[illegible] که [illegible] پیش آید از [illegible] شاهنشاه [illegible]

[illegible] دارد [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] است [illegible]

مرا [illegible] سال است که [illegible] ام [illegible]

[illegible] از [illegible] آورده ام [illegible]

امیدوارم که [illegible] پیش [illegible] آید [illegible]

از [illegible] مرا [illegible]

پرسش کردند [illegible] داشت که [illegible]

[illegible]

گفتار دهم یاد کردن خورشهایی که در خوان برای مزیدن پلوها و چلوها نهند برخی نیز تنها بی خورش توانند شد و برخی خورش نان است یا خورش هر دو و آن چند گونه است

بورانی است

نخستینه خانم کدبانو [illegible] خورش گونه‌ای است و [illegible] همه [illegible] گویم

دانا که چون این خورش را بورانی نامند گفت چه دانم تو برگوی گفتم شنیده آمد
که این خورش از بوران دخت که شاهنشاه ایران بود بر او آورده چنانکه
نان خورش بود از آنرا که خوالیگر [illegible] در این زمین هر اندیشه و رنج
کشش کاری از داستانها [illegible] دیده ام که در نوشته ها بر [illegible]
نامی از رنج [illegible] از یکی از [illegible] آیین ها فرمود [illegible] نیکو خورد است
رنجور [illegible] آن که داریم [illegible] درست است که [illegible]
دانا [illegible] این [illegible] کش دارد که [illegible] بورانیها [illegible]
خانه [illegible] بورانی [illegible] است که از بادنگان پزند پس بورانیهای دیگر

بورانی بادنگان

چنانکه گونه [illegible] بادنگان برشته [illegible] گونه تخت [illegible]
که بادنگان را پوست کرده با [illegible] که هر بادنگان چهار پاره گردد
و [illegible] آب [illegible] که [illegible] برگیرد پس بر روغن [illegible]
تازه [illegible] بادنگان را پوست کرده در روغن [illegible]
[illegible] نرم نرم برگیرد [illegible] تا [illegible] سرخ گردد و [illegible]
بادنگان [illegible] گردد و همه [illegible] اندازه سرخ گردد پس [illegible] آب
در [illegible] که آب کشیده گردد و بادنگان [illegible]
و بر روغن [illegible] برگیرند و [illegible]

بادنگان [illegible] با [illegible] خورش بس نیکو است اگر خواهند [illegible]
[illegible] که همه بادنگان چهار پاره شود و [illegible] سرخ کرده [illegible]
[illegible] است که [illegible] سیر خام نرم کوفته [illegible]
[illegible] بادنگان [illegible] سیر [illegible] و هر [illegible] این خورش
دست [illegible] که [illegible] تازه [illegible]
گاه [illegible] آن [illegible] که [illegible]
دل [illegible] که پادشاه خوالیگران ایرانی [illegible] در این کار [illegible]
[illegible] و [illegible] خانه [illegible] و خوشخوی بود [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] همواره [illegible] دل [illegible]
که جهان آفرین [illegible] است که اگر این [illegible] شاه
تو [illegible] چنین [illegible] را [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

گونه دیگر

بادنگان [illegible] پوست [illegible] ریزه کرده [illegible] اندازه [illegible] بزرگ [illegible]
و [illegible] آب [illegible] کرده برگیرند [illegible] آب [illegible] پوست [illegible]
سرخ [illegible] و بادنگان [illegible] تا سرخ شود و [illegible] بادنگان [illegible]
برگیرند [illegible] سیر [illegible] خواهند [illegible] بادنگان [illegible]

گونه نیکو باشد **گونه دیگر** بورانیه اگر چه این گونه
بورانی نگفته‌اند و با این نام است که نمی من آنرا بورانی دانم و همان معمول این
بورانی است بادنگان را پوست کرده بر تنور بنهند تا آب آن برآید و بر دارند و آن را
دو نیمه کنند و در روغن میکیان سرخ کرده باشند که آب بر آید اگر کار آب آن را نگرفته
ریزند پس نیکو است چندان پخته گردد که آب چکیده است و قیمه پس چون بپخته
باید که بادنگان گرم گرم هموار چینی چینند و ماست بر روی این ریزند و قیمه
در میان آن افکنند که با نوک این خورش پیر دانم بسیار خوش که با قیمه ریزه است
ریزند و دارا نیز پسنده مردم است آن پس خوش نیکو باید **اگون**
ه گونه دیگر از بادنگان که این نیز بورانی است که با این نیز پسنده مردم است
که در این جای نبشته آید که ثم برگو سرخو کرد او این **بادنگان کشک** است
که بهتر از همه این خوردنی بود و راه پختن این چنین بادنگان است بو که کشک
نیک باید سرت آورد چنین کشک فراوان و کسانی خواهند باید این خورش را آنگاه ماند
بهتر برنگ بخوان بزرگان این خوردنی بود به تباهی از بهر آنکه چنین کشک بادنگان ریزند
نه بسنده که آنرا چگونه باید گرم کرد و کشک بریده و بر بیارد و نیز با نیکو ما شده
پس باید خواهید کشک را که میان سایر چنین بادنگان پخته گردد چون تاره که
پخته است کشک فرود ریزند و بالا بالا که برافروزند گرم گرم گردد و بوش بنشیند
رفو رکیزند بادنگان است این چنین تنقه کو مرچواری و اسکلی من کنم

بال

بیان قیمه در خلوبان است قرمه را ریزند این نیز نیکو است خورانند خانه کشک
بادنگان کشک و ماست باد دیگر خورشهای بورانی چنانکه از بادنگان پزند مراد از است
که با گوشت پخته گردد که نیکوتر گردد **گونه دیگر** بادنگان سرکه چار
خانقین کشک با گونه پختی با راهی بورانی دانم که نخست و بعد این خورشها باشد
بریده آورده خوایگران ریحانه هر کس چیزی بر آن افزود و دیگر نهاده بهتر
از کسی پروده اند نامهای دیگر نهاده اند از افزون کردم که این خورش از بادنگان
پس نیکو است و بار دیگر بیش تر است پختن این خانی چه که دو گونه نخست بورانی
نشت پس از پختن سرکه نیک تند خوشبوی باید پیاز این ریزه که پس ریزه تر از
لگه باب ریزه کرده ناشسته بر سرکه افکنند و نعنع خشک این اف مند
و بادنگان پخته ریزند و با نان خورند که با نوک کشک من این خورش نیکو دانم
و با آب لیموی تازه خوشبوی خواهد به از سرکه پیاز دانم گشنیز نیک کم هر چیز و خاک
من آن خورش را نپسندم لیمو در میان آنکه در این خورش بسیار نیکو است دیگر
این خورش را بیشتر پسندند در این گونه بیش از زعفران زنند و ترا با هم من نیز
بی زعفران را زعفر دانم **بورانی کدو** دو گونه است نخست از کدوی تازه
و آن چنان باشد که کدو را پاره پاره کرده هم اندازه که پسنده باشد پس در روغن سرخ کرده
با ماست لگا ریزند در این چند سال کدوی در اکثر زمین پیش شده که با سیم
بیا زاید از آن کدو پس نیکو باشد است و کدو با بادنگان نامند و کار بادنگان

بکوبند شاید لیکن اگر بزند و بورانی سازند و تا ماه و نیم پاییز بیاید چنین پستان بادان لیکن تخم
پس و پیش کارند تخت چیزی روند از ماه بره بکذشته پس در هشتادم چنین
کشته نخستین رو بکمی و دوم گشت باز آورد

گونه دیگر

بورانی که ورشتانیست لیکن از ما چاریست که بار کهان دیگری تازه برتساید
اینگونه را نیز بیگو نقل بحث خانه چرای کشت لیکن بورانی نیز با آب گرم بپزند
بپزند و با سیر ماست خورند بگزینند

بورانی اسفناج

کهن بار گشت اسفناج را نیک پاک کرده با آب بپزند و نمک افکنند که تندی او ببرد چنین گرم کرده
بفشرند و با روغن و پیاز تا مهره با ماست خورند اگر خواهند سیر خام زنند

گونه دیگر

که سان خوردنیست که پس از فشردن با ماست افکنند و بروغن تابه

گونه دیگر

اسفناج با آب کشیده را با روغن و پیاز بپزند همچنان دسته دسته و خایه بگیان اندر شکنند با ماست و سیر خورند

گونه دیگر

بشتر تا بند و خایه اکین شکنند و بر هم زنند و اندر اجزا زنند

بورانی اشمون

که اسفناج کوهساریست چنین بورانی اسفناج است

بورانی قارباجی

که سیاهی تازه گویند چنین که است خانه چرای کشت بزهاکه بهاکش لیکن بورانیش نیکو است

بورانی مارچوبه

که او بهترست شناخته شده و بار باشد که هر بهم استیام خاقن کشت لیکن بورانیش نیکو است

[illegible]

اوبه

مارچوبه که پاره‌ها کنند با آب بپزند پس روغن تا خایه اکین بر
شکنند با ماست یا سیر ماست خورند

بورانی خرفه

چون بورانی برنجها بپزند پس بورسنه و با مزه است لیکن روغنها بر لیقه نان است

بورانی دنبلان

و در توره‌ها آنچه ای کنند و گوشت لیکن دنبلان بی‌گرگ کعف خوش شکستن است
و اینچنین است و دنبلان نیکو خوابگر با بداد و خورد کنند و با پیاز نیک بریزند که اگر گوشت
بروان بریزند و بر آن تخم تیم اندک اندک را فرو زنند تا نیک پخته کعف دارد
پخته و درست به روغن تشیه با سیر ماست بکوب با مزه است

بورانی قارچ

چون بورانی دنبلان است و را همچنین آن ها است

بورانی کنگر

با نوی اکعف لیکن بورانی نیز با مزه است و آن هر گونه باشد گره نخست
کنگر با ماست و این سنانها دیگر ناه بزند و آنگی تا جوش آن بدهند
ولی بهتر آنکه ولیو بنهاد پس از و دگان و تخم آن چنان بوده کنگر را از
پوست و فار پاک کیه با آب جوشانند و بکوبند کعف بر درست نعفر بند آب
وران بماند پس ماست کنند بر لیقه ما زه باید رنگ ماست دارد از کنگ
افشانند و کنگر را بزنند پس از انگیخ در کاه مزه ماست بجای کنگر دو دیده باشد
خوردنی است لیکن بورانی را هر چه تازه خورند بهتر است اگر گشت ... گونیا
بزنند شاید از نیمه بی روغن است اگر جو ماست و ش کعف بورانی

حرامند خانه کشلی خورش سرها از لوبیای تازه باید پخت که پوست آن
سخت گردیده باشد و لوبیا نیم رس شده و آن چنان است که لوبیای تازه را
سر و ته بزنند و ریشه‌ها بگیرند هر دو از لوبیا بود برگیرند و دو پاره یا چهار پاره کنند هر یکی
سه چهار پاره پس آب ریزند تا از رنگ بیفتد و برآورند تا پخته گردد و آبش
سرد شود بفشارند که آب آن برود پس در خورش افکنند تا پخته شود و از دیگ جدا گیرند
ریزند با لوبیا و دیگ را برنج ... پس خایه ماکیان در آن شکنند و برهم زنند
تا چگونه برآمیزد برگیرند پس نیکو خورشی است ... خورش ...

خنش

با بعضی کعک این خورش ویژه خانواده جعفری است من بگمانم که
نیز دیگر خانه‌ها این نکشی ... اگر دهند نه چنان پزند که من بزم کشیم
آری ... من از بسی ... که از دو بعضی بزرگ سالخورده بود ...
ذبح که با در لالکان درگاه شاهنشاه بزرگ فتحعلی شاه
اسپهبد ... بود و مادر ... ابراهیم خلیل خان ... بود که
سپهسالار بزرگ ارمن ... بود که ... زنده
و بزرگ منش بود ... ارجمان رفت
در خانه داری و بزرگی که با ... بود همه خورش ...
بویژه این خورش را ...

کرد

کنگ لوبیای تازه را سر و ته بزنند و ریزه کنند و جوجه‌ها یکان یکان گوشت را
کوفته ریزه ساخته ... از پس کفته شده گشنیز تازه و جعفری و ...
با ترازه باید ... گشنیز ... پس روغن پاک تا بند
تا بپزند نیکو و جوجه‌ها یکان در آن افکنند و برنج کنند و برگیرند و دیگ را
نهند آنگاه لوبیا و سبزیها بر روغن تا بتابند تا بپزد با ترازه و آب ...
چنین گوشت آید ... بپخت کوفته ریزه که ... افکنند
و برآورند که نیم پخت گردد آنگاه ... افکندن جوجه است چنین
نیکو بپخته گردد و روغن ... خورش با تره است ...
کنگ ... درگونه‌ها کنگها
که با کنگ‌ها ... گونه خوردنی که با چلو و پلو خورند ... گونه همه نیکو است
از ... ...
که از دیگر ... ...
... ...
عراق ... ...
نیز نیکو ... ...
را پاک کرده ... ...
گوشت با کوفته ریزه ... ...

نیمه کوهسار ملک سه و آتش بزرگی بر افروزند تا همه کشته شود آنچه کم است کم شود
بگیرند آتش بنهند، اندازه خوالیگر داند، هر دانی ریزند که او را لت بخورند تا خوب
آتش بکشند کفگیر انگور با کره ماهی ریزند و گوشت نهند تا چاشنی انگور برسد
و ساک اندازه کشته کفگیر پیرداغ و نعنع داغ برای ریزند و بکشند
و لک سه تا کشته دارند و حلوا خورند نه هر که [illegible] قیمه بپزند
و قیمه حلوا و حلواها بر سر گاهها خورند با حلواها ترش و خورشهای تر
و بریان و شست و قاتق و قورمه و شست گاه خورش اندیشه و مازندرانی
خانه با کلهای درباک کنند و دیگ‌ها نه تا درختان نهند و [illegible]
خوانده آن نیز هکوبی دیگر کفگیر تا بشکنند نیز [illegible]
درویش [illegible] آن ترخوان اسفناج [illegible] مازندرانی [illegible]
بشکنند ریزند گوشت [illegible] پیرداغ [illegible] دهند و با کته حلوا
تابستانی خورند سالار کم با کفگیر [illegible]

مانی روزگار ریزند اسفناج باشد دانی در تبریز از ماه سیم بهار است
تا ماه سیم پاییز اسفناج [illegible] در این روزگار آن [illegible]
تخم [illegible] دانه [illegible] سبز [illegible]
نیز هست [illegible] کاری اسفناج حقیقت
گیرند همه [illegible] مازندران که [illegible] شود

هرک

نوک تر خوند [illegible] دیگران ریزند و بهای اروش مال ترند
آب بوده گوشت [illegible] طبخ کفته از لوبیا کوشت
بکنند [illegible] سالار [illegible] گوشت [illegible]
خورش مازندرانی [illegible] سالار [illegible] خورش [illegible]
شهر مازندران [illegible] هر چه [illegible] تابستانی [illegible]

ترشک بادنگان

[illegible] مازندران و [illegible]
[illegible] خورشها [illegible]
خورش [illegible] مازندران [illegible] خورش
[illegible] روزها [illegible]
[illegible] کوه [illegible] زرین [illegible]
[illegible] درویش [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
زرین [illegible] عقیق [illegible] سیب [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible] باغ [illegible]

پزند هر تسو آن نیز بگوید **قلیه اسفناج** همان گوشت
که در قلیه قاجاری گفتیم لیکن اسفناج ریز کرده چاشنی این خورش آبغوره
یا آب لیمو و نارنج هر که ترشی دوست دارد بگوید گردد **[illegible] قلیه**
باید گفت این خوردنی [illegible] است که [illegible] خسته [illegible]
[illegible]
[illegible] اسفناج [illegible]
یا گوشت [illegible] ترشی [illegible]
چاشنی [illegible] خورند **عدسی** خوراک گفت
این خوردنی [illegible] پختن [illegible]
بریزند [illegible] اگر [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] عدس [illegible]
[illegible] پختن [illegible] **[illegible]**
باید گفت این خورش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قلیه قاجاری

[illegible]

[illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر خواهند [illegible]

قلیه قاجاری

[illegible]
سپاس خدای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر بهاریه کلانگ و در دیگ پیه [illegible] کرده [illegible] شده
[illegible] چه بودست که [illegible] کثرت سخن گفتن [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] اسپید [illegible] خورش [illegible]
و در بهاران [illegible] خود را [illegible] خوردنی
بنا [illegible] خود را [illegible]
[illegible] خوردنی [illegible] اسپید [illegible]
چون [illegible] بهر [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible]
خواسته بود [illegible] و [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] که [illegible]
[illegible] شاهنشاه بود اگر [illegible] بود [illegible]
[illegible] چه بود [illegible] در جنگ [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] گفتم **گونه دیگر**
[illegible] باب [illegible]
[illegible] **گونه دیگر** که بهترین [illegible]
[illegible] خایه ماکیان [illegible] که [illegible]

بدیگدان ریزند چون برجوشد خایه ماکیان بر آن شکنند [illegible]
کشند [illegible] چون [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] است که [illegible] چنانکه گفته [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
خایه ماکیان [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]
است خایه ماکیان [illegible] چون [illegible]
کرده است [illegible] نمک و [illegible]
[illegible] خورش [illegible]
[illegible] شکنند [illegible]
[illegible] خایه ماکیان [illegible]
[illegible] چون بهاران [illegible] خایه [illegible]
[illegible] خایه ماکیان باید
[illegible] نمک و [illegible] خورش است
گونه دیگر خایه ماکیان را [illegible]
پیاز [illegible] خایه [illegible]
[illegible] نمک و [illegible]
[illegible] یکسان گردد [illegible] سپید [illegible] خورش [illegible] است چون [illegible]

[illegible]

یا کمی آب اندر آن چنان باشد که خایه به آب جوشان افکنند و سفیده بر
ثمره بر گیرند و کرم سران بشکنند و چنان دیگ بپالا کنند و بر نشینند
بر سکره و باز است **خایه خکی** گفت به آن است که هر که خوردن
از خایه ماکیان سازند و انجا بپالایند که همه یک جا یکجا نیکوتر بود
تخم یک آید و خوب گفته تر کردی فسح حال گفت خاگینه
خوردن بس خوش مزه است و همه ایلان زنبیل زنند و خورند با شکر
وقتی و چه ثواب دارد کر نهاست کر پخت که همه جای
دانند آن چنان باشد که روغن را تنک تابه در زمین نهند تا
روغن در تابه داغ شود پس خایه ماکیان تا سه بجای شکسته
چند انچه خواهند و نیک بزنند که زردی و سپیده باهم آمیخته
گردد وانه که زرد و سپیده جدا نباشد و دیگ بیامیزند با ادویه و زعفران در
آتش نهند نرم نرم بر افروزند تا زیرش پخته و سرخ گردد
پس روی بالا بر گردانند اگر پارچه بزرگ بود چون کوکو برند
چون یک پخته گرد برگیرند و میان نان نهند شکر فرو ریزند
دیگر گرم با نان خورند و بعضی خاگینه را با سبزی پلو و سبزی چهار جرعه
کوننده یکی با کو گفت آن کو نیز از انجا خوانند و آن
چنان باشد که چون خایه فت تخم بر روغن ریزند و بالا نهند

انکه

اندکی خورد اگر قند برهم زنند که بارها کو کوکو گفت ایک سرخ شود
الغاه قند کوفته پاشند و بر گیرند این گرم روغن کمتر باید چون
بر کمابه دوری نهند با نان خورند بر نکوت است **نیمرو**
که بازی گفت این خورش را در جهان جای دیگر نه هست
چون مرغ مهان گرسنه را باید زود خورش پیش کشند زر کباب
های آورند و از این همه جای این خورش پزند زیرا که زود دست دهد
در دست خایه در روغن فرو اوارند و خورش نیمرو کو ندارد لیکن
با گره تابه پزند و آن چنان باشد که تابه را سالم بر روی نهند
و به آتش که اندازه چنین تنک گرم شود بدان جای که داغ شود و روغن
چه انبه خایه در آن بشکنند و نمیرشت برگیرند و نمک و کمی برو
افشانند با نان خورند اگر با روغن زرد و پزند یا با روغن تنک تافته
کرده که بوی خامی نرود **مرغانه مسمن** و دیگر در آن گوشت
انگوره ای سکرو تر ان پخت که همه را در خوردن آن سیر نباشد
و اینی نیز زفعه بدست آید اگر پخته دیگر دست دهد باشد
و آن چنان باشد که غوره یا انار دان تازه یا خشک یا غوره
غوره پس از انگور بیار داغ آنکه کوبیده باشند بر روغن زنند و آنگاه
آب ریزند و بر افروزند تا پخته گردد چون نیم پخته باشد که بر روغن

نشسته خایه‌ها را در آن شکسته و سر دیگ نهند و خایه را به آب روغن
پخته کرده و در تخت نگرد و چون دیگ باز [illegible] نه با [illegible] خوانند
[illegible] است با [illegible] ه [illegible]

نیمرو گونه دیگر

با یک جفت [illegible] این گونه کمتر دهند و [illegible] است و آن
[illegible] شده که چون خایه بر روغن تافته شکسته اند که آب
[illegible] و سر دیگ استوار نهند و اندک اندک آتش افروزند که خایه
پخته گردد چون [illegible] ده [illegible] کنند و در [illegible]

مرغابی

و [illegible] پرشانند و نیم پخته گردد [illegible] است
[illegible] گفت [illegible] در آن [illegible] در گفتار [illegible] نشسته اند
چون [illegible] یکی از گفتار [illegible] اگر [illegible] این نیز [illegible]
[illegible] زشت [illegible] و آن چنانکه [illegible] خایه را [illegible]
[illegible] چون [illegible] خایه‌ها را
افکنند اگر خواهند [illegible] بریزند [illegible]

دلمه مرغانه

زن گفت این [illegible] خوان [illegible]
[illegible] جزی [illegible] دیگران [illegible] گونه [illegible]
آن چنان باشد که خایه را با آب پخت [illegible] دست بر [illegible]
و از سر آن [illegible] که برند و میان آن [illegible] نهند و [illegible]

[illegible]

دلمه در آن نهند و [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] چاشنی [illegible] و [illegible] چون [illegible]
گفت یکی [illegible] خایه [illegible] باشد و چون [illegible]
[illegible] خایه‌های بزرگ [illegible] سخت گشته [illegible]
[illegible] را بر روغن [illegible] باشد و این خایه‌ها نیز [illegible]

گونه دیگر

باید افکنند و [illegible] و پخته گردد [illegible] و [illegible]
از خایه‌ها بر آتش نهند تا [illegible] گردد [illegible] خوش [illegible]

انجام

[illegible] پخته [illegible] خانه [illegible]
و [illegible] بر [illegible] آنگون [illegible] که [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
و [illegible] چون [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] دیگر
[illegible] که [illegible] تن [illegible]
[illegible] رفت [illegible] چون
چون [illegible] این [illegible] گفت [illegible]
هر چه رفته [illegible] گفت [illegible] تا [illegible]
[illegible] بنام [illegible] این [illegible]

[illegible]

چنان شد بران روستا بود خواستار من که با دلاکان بزرگی یافته بود برادر چند
پس از مرگ او سپهبد کرد کرد که مردود را درده پیشتا بود و بهبدی رسیده
بویژه آنکه که دیرگاه بود سالار بار شهنشاه و خرگاه مهرشاه را چون او برزان
بنهاد و شاهان مهرکان زیرک بزرین سپهبدار کرانید روزی و مرتا یکی دادشت
و پس مرگ و چندی بودی بزرگی بال برکشید و از همه بگذشت چون من
برا بجای رسیدم که پیچ گفتی حکمران تیز بر فتح خان که مرا دوستی دیرینه بود
واکنون چنان بحوالی همراه کرده و به بیگانان پیوسته فرود آورم اندکی چند
برای بچه مرد شدم گرمی کرده مرا پرسید و همان روز شان روزی لشکر
پادشاه جهان مرا از دست من بگفت کار شاه کرد چنین چهار روز بر این
بگذشت و من هر بی‌کسی فرستادم که کندم و جو با بنار شهر اندر که بیاوه
دهیم و نخواستم که هزار و دو بار پیش انگار بودم زیرا آنکه کرده بودم که
از افروز برق آذری قهران شاهنشاه رسید که دستور بزرگ نام احمد جلال
صاحب بگفتی که پدر بر پدر از دودمان بزرگ شیراز است و نیای او
دستور بزرگ شاهنشاه نام آور و سپهدار دلاور تخت شاه و دودمان قاجار
و نازش تخمه و تبار مهرشاه بود با دلاکان بیگار و دستور جهان فرزند
جانشین تخت ایشان زمین فرستیم و از راه گیرند و مرا از شاه مانی بزرگ
دست اکنون از آنرا که او را چنین حکمران دل دگر دهی بود از پهلو رفت

را

و من روستای دستور جهان چاکر و من پهلو شدم بروزی چند در درگاه بی‌شدم
تا شهر آل گوشته دهم بر من از این گونه تنها رفت و هر چه مرا دوست بس بود
برادرم تا کار بران کشید که کهزار و پانصد دیگر بر هم دادم که شهر مرا اندر هیبت
رسن بود بسته دادم دستور بزرگوار بزرگ انگار کرده و بزرگ شد پس از
یکماه باز رساد شهر رادی بود و من انگار نیکوئی با کام بودم و چاه بیداری بیار
بار پهلو سپاهی و جا خواستن پادشاهی رسانیدم تا آنکه سرکشی شیراز من
در همان سال مرا انگار گماشته بعد و هر سه کار تباه کرده ساد پادشاه
سورانیدی بعد از من بر بردی تیر انگار رهایان بردم افسوس که با کاری کار چون
از تخمه پادشاهی که مرا سالیان دراز بزرگ بود و من برکشیده او بودم گفتار
زن که کیفران مرو رسید دل دگرگون کرده و نبرد دستور بزرگوار اندر آگاه
مرا برستی باز کرد و نیکو نهد که بهار من فراموش شد صاحب بگفتی که چه پوشیده
و همه کار بود سخنهای او که یکی چنین دیدار با سرو بود مرانم چگونه استوار داشت
پهلو مران دوست که گشته من برادر من گرفتار در خیمان شدم کسیر
بر من دل زیخت گر جوانان از شماره زنیان بار رساد که خوارش برد
اکنون داد ولی عقلی با دلاکان سررشته دار بود اکنون نیز همان کار
برست دل بود از تخمه بزرگ و رسیده شاهنشاهی است بیاد من گرمی بست
از بیرا که همه سادگیران لیکن پادشاهی مرو بر دست بعد با آنکه گفتار من

درست بود شهر هزاره‌ها نصیه کان برخی نوشتند اگرچه جز آن انگار بود
دمی اندوهم گرفته بودم و پدران جشن بزرگ رسیده کان آذر کاکان
بزرگ‌ها نیکی نهاده است نوشت که این دینارها درنوشتم باژه است و این
داستان بس دراز است با این همه بندگار روزی آگاه رسته و پهلوانان لشکر
هیچ شد از دست دشمن چه کار و برزش شنیدم سال کارهای گذشته
بودم همان سال پیم روز کاشانه من فرستادند اگر چیزی باژه بود نکار این کار
سخت کس بیش بود که جز اندر جا دیر کشید همان جشن خود با دستور بزرگ
گذار کرد روزی مرا بود است پس از چندهای بود سه حکمرانی شهر تبریز داده
مرا فرمود مشور هراو و آنچه از آن دیگر گشته در نوشتم شهری اندر دستیاری گوش فرمود
نشسته مرادم چنگی نوشتند جانه حکمرانی بازار چو شنیدم و بر کار خود آمدم
و این در سال خوک ترک بود که هزار و دویست و نود و دو از شماره تازی
کم شده است تا کنون که سال موش باشد نیز است از شماره سال تازی بود و
رسیده حکمران بازار تبریزم سپاس مر خدای را که امروز دلم کهنه و تازه و آشکار
گذارده‌ام و ساده و دنباله پرداخته و دستور بزرگ بس من بهر گردن من نیز
پرسش مدریغ مرادم اکنون که آخر هر چیز و اول شرست در گوی آن خانه
چاری نگاشته روزی ده مهمان بالش و این بخش این نامه خامه از نو برگرفتم ار آن بازار
هر چه اندر خورند داغ که نادرسته باژه برکنی گرم با نوشت نانوشتنی آمده

درین

درین کیانم که تو این حکمرانانه شوانه این برخی زودی دیوان رها نمیدکشم
درست است مگر انگیز باید رست و چاره نباشد هر دم که اندر کاکو
کاشانه آییم یار روزانه گرگ انگرک بباید رست ماه رونده درش راست شبها
خلعت بباید کرد تقاضا بود که مهمان ابن باده دهند و این نامه پرسش آن
کرداید اکنون سخن از آبگوشت بباید گفت که نان خورش بزرگ ایرانیانست
و این خورش که باید برتر بر چو خوب بهای تازی و تازی اندیشه نگار بغدادی چو بیش
این پس ایشان در نوتر میرست آید خوراک پهلو و دوستان است اگر پیدا
اگر گوشت بخوانند همین است و بس مراکه هر جای گونه برند و در این
دستورها انگار برند یکایک برشماریم تا دانسته آید "آبگوشت
فرزانه نوالیزر گفت آبگوشت بهترین خورشهاست و بجان گیتی است
گران بسنده و آن گونه برند مگر آنکه بیشتر شاه بوم کریم در برد کرد
آبگوشت را نخود آب کرند و برخی شهرها نخود بهند نخود آب بر دو جرد
بهدا این رمین با هر است و شهر دیگر جبر انجا شو نهند بخش دعوات بهم
مهم شهر و روستا همان نخود آب است که بهترین خورشهای جهان است
هر کر خواهد بنهد داند که من راست گفته‌ام و نخوانانه که این آبگوشت بود
کسبر نخودها و دیگر آرزو نهاید و این مزه خوردنی در گوشت انجا جز آن اندرده
که در گوشت گوسپندان دیگر جای نیست و گرنه این خورش الو کرد

سماقی

در تبریز زیره کوفته هر زه به نخود آب آلو کردن مانند ست ابکوشت

بهترین ابگوشتها برنج و بزره است که از گوشت گوسفند یکساله

فربه بزرگ از گوشت پارچه کنند و چند دانه چغندر پوست کرده مغز

داشته باندازه نخست آن را بجوش آورده در دیگ مسین یا کوزه سفالین

سالم باشد ... که بعد الکف برت آید پس گوشت و همه ابزار

بلی بریزند و برافروز نرم سخت بجوشانند تا کف گوشت بروی آید

بکفگیر برگیرند تا دیگر کف نماند پس آتش آن نرم کنند و سر دیگ سخت

بر نهند و ... که آب ... باندازه ماند اگر آب کم گردد

بچشمه گردد آب جوشان باندازه ریزند ... دو گونه بریزند

چنانچه یاد کردم مگر آنکه بجای نخود نیمه نخود ریزند ولیکن نیکوتر است

گونه دیگر که گوشت را نخست ... با کوزه ریزند و آب

بآتش نهند بکفگیر کف برگیر افکنند تا بجوش خود آید که تا ... گردد آنگاه

آب ... و نیمه نخود نخود ریزند ... نخود را ... افکنند

آن نیز بریزند و دیگر ... فرخنده ... گوشت

سالم است که ... هر کرا خواهش باشد ... ترشی ... چنانکه در

بهاران اگرچه تازه ... تابستان غوره افکنند در زمستان

اگرچه خشک باشد نیکو است بهترین ... ابکوشت ...

که بعضی

که بعضی حفظ کرده آب رسیده باشد ترش از آن شش پاره کنند و پوست که هر

خوش ... در پوست است از تخم پاک کرده در ابکوشت افکنند و ... بجوشانند

ابکوشت سیب ترشی ... نیکو است ... که آبی را بعد

آلوچه و زرد آلو نیز در ابکوشت افکنند

در زمستان اگرچه خشک ... اگر خشک افکنند ... نیز نیکو است

... آرزو خورده است چنانچه ... ترشی ... ریزند

اگر نیکو ... گوشت کشک ... دو رو ...

روغن است از آنکه ... تا ... گوشت

... ابکوشت برنج ...

یکی ... و ... آب ... بر ...

... زیرا که ... گویم دانم

که ... ترا ... نیکوتر است ...

طرف چمن ... / ... بر طرف چهار

تا ز شست ... / ... افسر ...

نیلوفر از آب ... / تا ... صد برگ را ...

بر پای ... / با غنچه ... از خام ...

از تیغ برق و تیر و کمان ... / ... تیغ کوهسار

و آن چنان پزند که بره شیر مست که دهان بسته یا بعد بدست آرند
و پوست برگیرند و همگی آن با سر دلکه با نخود پخته با اندازه بطلن بریزند
هر یک نهند و آب نمک بطلن ریزند و نرم نرم بپزند چنین بنیم پخت
گردد چند دانه پیاز بطلن افکنند که تا بوش گوشت پیاز بپزد
چنین نیک پخته گردد بر زیر تغاری بزرگ کشند و بطلن نهند و با نان
برشته اسپید خورند که بوکشش این الگوشت را چنان باید
پخت که آب آن کمتر شود و نمک پس از کاهش باید افکند که رها
آن تباه گردد … دارد کواهش خورده است اگر ترش خواهد
جرا لیموی خوش بوی تر شود دیگر سزاوار است

تنک آب

بوکشش این تنک آب بره شیر مست باید دلش چنان شود که گوشترا
پارها که از دو جنین پاک بخشک نهند و باز که تبا بدوان ریزند
و پیاز و نیمه نخود دارد و نمک و … با اندازه ریزند با … پس … بپزد

غوره آبه

که بوکشش این غوره آبه بس نیکو است و نغز بخشش این
بس دشوار است و هنگام خوردن آن تابستان است که غوره
تازه بدست آید و آن چنان باشد که گوشت … بهو خانکه
در الگوشت … گردیم با ابزار نکو پزند و نعنع تازه و غوره با اندازه

باز

ریزند چنین نیک پخته گردد نعنع داغ کنند و چون تره بچغندر
وانرا که از چغندر ریزند این نیز نیکو است

پاچه

که بپاچه گوسفند گویند و بتازی … گوید کباب … پاکیزه کنند
آنرا بگوشتی … کنند   این خوردنی بهر این
… بهر جوانان پزند … که در زمستان پس از آنکه پاچه نیکو
پخته گردد برگیرند و اندکی آرد بنفشه … اندر بریزند … نیک
تباه … نان خورند همه جوانان این خوردنی نیکو دوست
دارند و بهترین هنگام این خورش زمستان است در بازار
شهرها پاچه پزی بسیار است و … این خورش را چنین هلیم
سحرگاهان بکار برند پاچه با … نیک گردد … در … ده کان
روستای بزرگ نزدیک شهر تبریز است انگور … که بهترین … دیر
است آنرا نیکو پزند و بسیار … شهر … پاچه کارش …
کار برند اگرچه خوردنی پس گلبن است بسیار باره همه … این
این خوردنی بکار برند و آب … که … گویند نوشنند
و خوردنی کم … من نیز در این شهر چه بازار این پاچه خوردم
سپاس خدای را که … بوکشت پاچه را دو گونه
پزم یکی آنکه چند دانه از این با گوشت ساله … نیک پخته

[illegible]

کرده و در بهترین [illegible] است دیگر کله کلوپاچه [illegible]
بپزند و با کله [illegible] موهایش را ستردند و با سنگ پا تمیز کنند با آب
گرم که سفید گردد از [illegible] که با [illegible] پرکیر [illegible]
پس از شستن و پاک کردن چند پاره کرده پس و [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده و [illegible]
[illegible] خوب [illegible] سپید [illegible]
ریزند پس بکوبند [illegible]

ابکوشت بادنکان

فرخ [illegible] آبگوشت [illegible] که بادنکان
[illegible] که آبگوشت [illegible] بادنکان
روغن سرخ کرده در آن اندازند پس [illegible]
بادنکان سرخ [illegible] افکنند [illegible]

ابکوشت کشک

[illegible] کشک [illegible] ریسمان [illegible]
چنان باشد که [illegible] آبگوشت [illegible]
[illegible] کشک [illegible]
[illegible] خوراک [illegible] کرده [illegible]

کشکینه

کشکینه کرده بپهلو ریسمان کرباست [illegible] نگار برند
استینه [illegible] بکوبند ابکوشت
که از [illegible] ریشه های گوشت [illegible] کریم [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بزرگ [illegible]
و [illegible] بود [illegible] تمام [illegible]
[illegible] توانی در گذشت [illegible]
[illegible] جان آفرین جان رفته [illegible] بر کرداند
[illegible] بزرگ [illegible] کرد [illegible]
[illegible] است و [illegible] پهلو [illegible]
[illegible] و [illegible] است و [illegible]
و [illegible] است و [illegible]
[illegible] آخر [illegible]
[illegible] نشستم [illegible] همه چیز [illegible]
بود [illegible] کرده ام [illegible] آبگوشت [illegible]
[illegible] آبگوشت از [illegible] که [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] کوشت [illegible] خرد کرده [illegible]

هر چه از پرده و پای کرچه ده برد و انگوشت پریم من بجا بنو
گشنم بپخت ریکو بود لیکن از رنگ صمغ و این خورش از گشتاپ بر دو

انگوشت مرغ و کشک

باز کشک لیکن کوفته از سر فته چه فته بهترین خورشهاست
و خورده بس نیکو و گوارا و هیچ جا این خورش نیز در گوارا
از آنکه چنین این خورش و خورده و ویژه خاندان است به ویژه
لکه از کبک سازند و نیکوتر آنست که از فره کبک و جوجه پزند
ولی این روزگار سراست که بچکاه به کی گفته است
دارد هزار رنگ و نوا مجلس چمن
از غنچه شکفته و از غنچه هزار
نفس بهار گشت مگر نقش بند چین
با صبا فشانده مگر نافه تتار
زلف بنفشه بافته در روی صبح
از آب انگوشت شکوفه بگو شوار
و بیخش این چنان است که مرغ یا کبک یا فره و جوجه بکش
ببوسد در روغن که پیاز در آن سرخ کرده باشند افکنند
تا اندکی سرخ گردد پس آب بریزند چون بجوش آید همه نخود

دانه

و چند دانه پیاز پست کرده در آن افکنند و چون
نخود به بجوش گردد لیمو عمانی چند خشک چند دانه افکنند
و آب لیمو چاشنی دهند و دارو خوشبوی افشانند چون پخته
گردد برگیرند و با نان سپید بهترین
خورشهای جهان است همچنین
از همه پرندگان این خورش
توان پخت مگر اینکه
این دو مرغ
بهتر است
تر
(